

کتابخانه
شورای
مقامی

۱۱۱ معنوی
۲۱۱۸۳۴

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

کتابخانه شورای اسلامی

کتاب: _____

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره اختصاصی (۱۱۱) معنوی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۲۱۱۸۳۴

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۱۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۱۱۱) از کتب اهدائی : مغزی



جمهوری اسلامی ایران

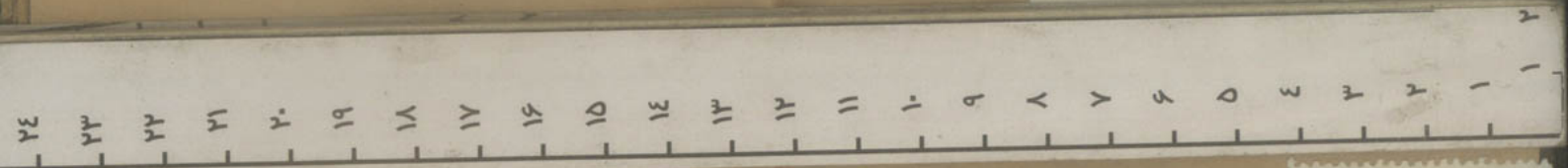
شماره ثبت کتاب

۲۱۱۸۸۳۴

۱۱۱ مغزی
۲۱۱۸۸۳۴

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۱۱



ظاهر این است که از مالیه
فقد الی غیره در این کتاب
موجود است و در این کتاب
موجود است و در این کتاب

۱۱۱
۳۳

بسم الله الرحمن الرحیم
للمصنفین

ترجمه الراجح

در نیم صبح روز وقت قیلوله در مجلس بود سه تن از مشرکان
 بیابان در ستوری خواستند و پیش رسول آمدند یکی گفت
 ای محمد تو گفتی که من از ابرهیمم فاضلترم ابرهیم خلیل
 بود و تو خلیل نه ای گفت من خلیلم وضعی اسم وضعی بن
 دیک تر بود از خلیل دوم گفت که تو گفتی که من از کریمم
 فاضلترم موسی با حق سخن گفت و تو با حق بی واسطه
 سخن گفتی رسول گفت موسی با حق تمام سخن گفت
 در زمین من و از آن حجاب حق با من سخن گفت ز بر سر او
 عرش بی حجاب دیگری گفت ای محمد تو گفتی که من از عیسی
 فاضلترم عیسی زنده زنده کرده و تو نکرده ای رسول صلی الله
 علیه و آله دست بر هم زد و گفت یا علی ^ع
 از دری نه برای بیرون آمدن کلیمی در ^ع عیبده گفت
 لیتیک لیتیک یا رسول الله گفت یا علی از کمالی وقت
 در خرابستان بودم آب از جا بر می کشیدم ^ع

مویز
 رسول
 با حق
 سخن
 گفت
 که
 تو
 گفتی
 که
 من
 از
 کریمم
 فاضلترم



دست تو بمن رسید بیا بدم کت یا این پیراهن بیوق من
 در بوش و بگور و سلف بن کعب شوا و را از هر ایشان
 زدن کن تا علامت بیوق و کرامت امامت ببیند ایشان
 بر من تمام شد کت من نیز از رسول علیه السلام دستور میجویم
 و بر اثری ایشان بیرون شدیم تا بقیع علی علیه السلام بری
 کور و در سوس طهموس با ستاد که کس از امانی شاخت و آواز
 داد که خطاوند کور بر خیزد ستودی حق تعالی و علامت
 راستی سخن و دعوی محمد را کور در جنت آورد بیک
 بکفت کور بشکافت سیم باز بکفت قم باذن الله پیر بخت
 و خال از مری خود می افشانند دست بموی و حاس فر و آواز
 و روی آن کرد و کت یا از حم الزا سیم شد
 که قیامت است روی سوی آن سه کس کرد و کت کفر تم
 و کت یا صاحب الاصلحاب لا خرو
 سالت نامن در زیر طلم او آواز هاتمی شدیم
 ناقص

دشمنی زیادت شد رسول بکارید و ما در خشم شدیم و خوا
 سیمیم که اعرابی را ایند کنیم رسول صلی الله علیه و آله ما را
 اشارت کرد که خاموش باشید پس اعرابی کت یا محمد
 دعوی له میکنی که تو پیغمبری و بر پیغمبر آن دروغ گفتی و از آنج
 ایشان باشد ترا هیچ نیست کت یا اعرابی توجه دانی کت خود
 قرامن نمای کت خواهی ترا خبر دهم که چه کونه از منزل پیروی
 ابدی و در انج خود چه کونه بودی و اگر خواهی عضوی از
 اعضا و من ترا خبر دهم تا هر مان من موکد ترا باشد کت
 عضوی سخن گوید کت نعم ای چس بر چیز اعرابی بچشم حقا
 بد و نکرمیت و کت که ذی راحی نماید تا با من سخن گوید
 کت بدستی که تو ویرا عالم یابی بدایج میجو ای چس علیه السلام
 کت شتاب مکن ای اعرابی که تو از عاجزی در ماندن سوال
 نگردی بل که از فقیه عالم سوال کردی بدستی که تو رفان
 در از کردی و از جلدی خود در کشتی و لکن از جای فراتر

کای

نشوی تا که مؤمن کردی انشاء الله اعمرای بکارید و کنت
بیار تاجه داری حسن علیه السلام کنت نما در انجمن
خود جمع آمدید و از سری جهل و حتم گفتید ای گفتید
و دعوی کردید که محمد منبورت و فرزند ی و عقبی
ندارد و عرب همه دشمن وی اند و اگر بر اینک ننگی آید
و ی طلب نکند و تو دعوی کردی که بر اینک و قوم خود را
مؤمن است و ی کفایت کی پس بنین بدست گرفت و روی بدو
نهادی و قصد کشتن وی کردی پیر راه بر تو دشوار آمد
و کار بر تو مکتبش شد بغایت بیاید می از تو ماند
که نباید که قوم بر تو استهزا کنند و من ترا از حال سفر تو خبر
دهم تو بیرون آمدی در شب روشن ناگاه باد سخت
جستن گرفت و میغ افاق را میوشانید و هوا سخت تاریک
شد و باران باریدن گرفت و تو متحیر ماندی نه خبری
ی توانستی شد و نه فرایس نه ستان پیدا که بدان راه طلبی

ناقص

حدیث
انوار

وی شده بودیم ما را ضایع بلکه است عمر کنت یا ابابکر یونقی
خوش از شامی شوم امیر المؤمنین کنت من دست در استین
کردم تا ناری قوا ابو بکر دهم در استین هیچ ندیدم بندان
نختم آن شدم چون بر آنکه شدیم و رسول را علیه السلام
یا منزل خود شد من بدر حشر فاطمه رسیدم او آن از شنیدم
در استین خود دینکه بیستم ناز در استین خود دیدم بکن بار
فدا فاطمه را دم و یکی فرا چمن و یکی فرا چمن پس بیرون
آمدیم تا نزد یک رسول عم شوم رسول چون مرادید کنت
یا ابابکر تو حدیث کن یا من حدیث کنم یا رسول الله
حدیث تو حدیث مرا شفا بود کنت ابو بکر و عمر ترا میزدند
از آن بوی خوش که از استین تو می آمد دلت در استین
کردی تلخا فرا ایشان دمی هیچ نبود چنین با سر او آوی
نار باز در استین یافتی یکی فرا فاطمه را وی یکی فرا چمن
و یکی فرا چمن کفم چنین بویه بار سوا کلاه

۷

و مرا خبر داد که خدای تعالی بدو وحی کرد تا بهشت نزدیک
 ما آرد بعین فرمود که از آن خود مگر بیخامری یا
 وستی بیخامری یا دختری بیخامری یا در نواده بیخامری
 چون خواستی که نافرمان ایشان دهی جبرئیل نازها از
 ایشان تو سپرد و چون بافضل خود رسیدی در آستان تو
 نهاد بس که از بند با دنیا یا انانجین و فرزندان و زن ترا
نزدیک روانست از امام حسین بن علی العکبری
 از پدرش از پدرانش از علی بن ابیطالب علیه السلام
 که گفت نزد رسول علیه السلام او در آنجا اخبار
 رسول صحابه بود روز نزدیک رسول آمد و گفت
 یا رسول الله که سفید چند دارم نمی خواهم که ایشان را بیایم
 یا نبی و از حضرت و خدمت تو مفارقت کنم و نمی خواهم
 که در احزابان دمم که نباید که بر ایشان ظلم کند چون می فرماید
 رسول **تو** و خود ایشان را بجز ابرو بزرگت

از پدرش از علی بن ابیطالب علیه السلام

و روز هفتم باز آمد رسول علیه السلام گفت حال کوفسندان چه
 رسید گفت یا رسول الله کوفسندان را قصه عجیب است
 گفت چه گوئی گفت من در نماز بودم که گوی در آمد و روی
 بکوفسندان آن همه را گفتم خداوند آگاهی باید که آرد و گو
 سفید که می باید آید است اکنون من نماز بر کوفسندان اختیار
 کردم شیطان در خاطر من آورد که اگر کوفسندان آن
 تو در افتد و تو در نماز باشی همه را هلاک کند و تو در دنیا سبب
 معاش تا بدست شیطان را کنیم تو چند خدای و ایمان بخوار
 و حوالات بر آرزوی سید خلقان پس از علی بن ابیطالب
 و حواله آیه الطاهرین از فرزندان و دشمنی با دشمن
 ایشان را تا آمدن من ازین هر چه از دنیا تو شود سهل
 و آسان بود و نمازی کردم که گوی بیاید و بره بر گرفت چیزی را
 دیدم که بیاید و بر کوفسندان حمل کرد و کوفسندان را دیدیم کرد و
 از روی باز شدند و سر با کله داد و حرا او را

تاکنون که خدای تعالی مرا موکل کند سفندان تو کرد ایند تا که
 تو از نماز فارغ شوی من نماز بگذارم شیر بیاید و مرا
 گفت نیز دیگر محمد شود و بر آنچه که خدای عز و جل گزید
 کرد ایند صاحب ترا که شرع تا آنکه می داری بد و پشیری را بر تو
 سفندان وی موکل کرد تا آخر انعامی دارد او بود این
 بگفت جماعتی که نیز یکی رسول عم بودند تبحر نمودند
 رسول صلی الله علیه و آله گفت راست گفتی یا ابانزد و من
 و علی و فاطمه و حسن و حسین ترا درین نصیب تو می کنم
 بعضی منافقان گفتند این مو اطاعت و موافقی است که
 محمد و او در میانند که کردند می خواهند که ما را بجز خود
 بفرستند بیت بر دار نشان انفاق کردند و گفتند
 ما بگذاشتیم سفندی اباد رسوم و بنی که می تا وی اندر نماز
 استند تا شکر بانی که سفندان وی می کند یا اینان
 بیفندان را دیدند که نماز کرده و شیر کرده و سفندان وی

طراقی کرده و اگر که سفندی از میان که بیرون شدی
 شیر و بیابان میان که کرد ایندی تا که او در از نماز فارغ
 شدی شیر گفت که سفندی خود تمام فکر کرد تمام از
 آفت سلامت بر آن جماعت و اول زداد که ای جماعت
 منافقان کسی ولی محمد و علی و آل یاق اینانست
 و بدیشان با خدای وسیلت بخویدانکار کرده و بد
 خدای تعالی مرا محض وی کرد ایند تا که سفندی وی که
 می دارم بدان خدای محمد و آل او را گزید کرد ایند
 که حق تعالی فر فرمان بر دار و سفاد ابود کرد
 است تا بخدی که اگر و از نماید که نماز سید خود کنم
 و هلاک همان کم در حال کنم و سوگندی خورم یکس
 که بنزد رکن از روحی زید که اگر و سفندی و آل یاق
 از خدای در خواهد که این دریاها و از و عن یا همین
 نکره اند و کوهها را مثلک و غیره کاو

و شاکهها در سخنان را بر سر و در بند خدای تعالی
آن بکنند و مصلوبش بدید و مر او را حاصل کند چون
ابو ذر و یک رسول آمد گفت بدستی که خدای را طاعت
نیکو داشتی از براء تو مسخر کرد ایندگنی و اگر مطیع تو بود
در دفع ظالمان از تو و تو از او افضل آن کسانی که خدای
تعالی ایشان را پشای داشتن نماز مدح گفته است
تصحیح دیگر روایت کرد باسناد از محمد بن اسحاق بن
زید بن حبیب که گفت زنی بنزد یک رسول صلی الله
علیه و آله آمد و پسرکی دو ماهه داشت چون در مقابله
بله رسول باستاد روی در روی رسول عم گوش کرد
گودل از کار وی او از داد که السلام علیک یا رسول الله
السلام علیک یا محمد بن عبد الله مادرش را از وی
مشکر آمد رسول صلی الله علیه و آله گفت تو جلد آنی که
من را **خدایم و محمد بن عبد الله ام** گفت ربی القاب

روای

و روح الامین چه میل بر اخبر داد و اینک چه میل بر
سری تو ایستاده است در من می کند خیمت یا محمد
این تصدیق است بنبوت مرتب و دلالت است بر انبیه
تو هم بتو ایمان آورند بر رسول صلی الله علیه و آله گفت نام
تو چیست یا غلام گفت مرا عبد العزی نام نهاده اند و
بعضی اکافرم تو مرا نه گفت من ترا عبد الله نام نهاده ام
گفت یا رسول الله از خدای در خواست تا مرا از خدمت کاران
تو بر کنی در دست چه میل کنی دعا کن تا خدای بدهد
و ترا هیچی خواهد پس بگو که گفت نیکو آن کسی است که تو
ایمان آورد و بدعت آنکس باشد که ترا تکذیب کند پس او از
از ان بگذر که بر آمد و جان بداد مادرش گفت یا رسول الله
بدر و مادر دم فلان تو باد من ترا تکذیب بودم بلکه این آیه
بنوع تو بدیدم گواهی می دهی که جز خدای تم خدای دیگر
نبست و تو رسول اوئی ای خیرا بران عمر که مردم کردیم

و در حضرت تو بودم رسول صلی الله علیه و آله گفت
 بشارت باد ترا بدان حدای که ترا الهام ایمان داد
 که در حوض و کفن تویی حکم که باقر شکانت پس آن زن
 از حدای فارغ نبود و از جای فراتر نرفت تا که او از وی
 بر آید و جان بداد رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان نماز
 کرد و کلمه در راهم دفن کرد **مخبر دیگر** روایت
 کرد با استاد که در بعضی از قروح در از کوشی سیاه در غنیمت
 نصیب رسول افتاد آن در از کوش بار رسول سخن گفت که
 خدای تعالی از نسل جدی من شمت و یک در از کوش
 بیرون آورده است که بر ایشان جز میخیزان نشسته اند
 و از نسل جدم جز من دیگری نماند است و از بیخیزان جز
 تو دیگری نماند است و من مستقر تویی بودم که را یک فرزانه
 و پیش ازین هم بودی چون بر من نشستی بعد از آنکه گفتی
 و او را دی و شکم کردی داشتی رسول صم و آله گفت

۴۵

من ترا بعفور نام نهاده ام پس رسول صلی الله علیه و آله
 چون بجای شدی بروی نشستی و چون فرو آمدی
 پدرم را کس فرستادی وی سردر کوفتی و چون صاحب
 سیرای بیرون آمدی بدو انشاری کردی که رسول ترا میخواند
 و چون رسول را وفات رسید جای بود ابو الهیثم
 را بعفور در آن جاه افتاد از جمع بر رسول و آن جاه کور او
 شد **مخبر دیگر** روایت کرد اصعب بن بنانه از امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب علیه السلام گفت زنی بود جهوده نام او عبد
 جهود آن نزد یک وی آمدند و گفتند یا عبد تویی دانی
 که محمد رکن نبی است این شکسته کرد ایند و بنیاد جهود دانی
 خراب کرد و جماعتی نبی است این زهر آورده اند و اینها
 نماز دی دهند تا این زهر در کوفتی کنی عبد کوفتند
 بر پان کرد و زهر در مالید و او سواد جهود آن را جمع کرد
 در خانه و بنزدیک رسول آمد و گفت یا محمد تو چه می بینی

در و ساهو و در نزدیکی آمده اند و حاضرند اند و تو نیز
 اصحاب خود را حاضر کن و ما را نیز ببارت خود تشریف ده
 است رسول ص و آله و علی و آنود جلاله و ابوی و سهل
 بن حنیف و جماعتی از مهاجران بخاند وی شدند وی
 بریان فریادش آورد پیش از آنکه رسول ص و آله تناول
 کند بپای بن معرور در دهن نهاد امیرالمؤمنین کت بپای
 بد کرده و کسبش از رسول تناول کردی بپای کت یا علی
 رسول را با خجلت می کنی کت از برآه خجلت کت ازین
 کتیم که برین زن اعتماد نیست نباید که هر آلوده که دیده
 ایشان برین بودند و رسول الله در دهن نهاد از کت
 که سفند او از آنکه بار رسول الله از من خورد که بر من
 بر کرده اند بر این من و بر بیفتاد و وفات کرد رسول آن
 زن را کت تراجه برین داشت کت با خود کتیم که اگر سخا
 بود و بر از بیان نماند و اگر کذاب و ساحر بود تو هم خود را

الو

از برهاتم رسول صلی الله علیه و آله یا را از کت بگوید بسم الله
 الثاني بسم الله کافی بسم الله المعاني بسم الله الذي لا يضر
 مع اسمه شيء و لا يضره شيء و هو السميع العليم
 بخورد بکفستند و بخوردند و ایشان ترا هیچ ضرر نرسید
مخبره دیگر از صادق علیه روایت است که کت حدیث
 کرد مرا بدرم از جدم که روزی اصحاب رسول نزدیک
 جمع آمده اند حدیث ادا نمودند اتفاق کردند که هیچ
 نان خوردنی به سر از کت نیست رسول ص و آله کت جلدین
 مدق است که گوشت نخوردیم بلی از انصار با خاره خد و عیال
 را کت غنیمتی نیست که حتی نعم ما از انداد و ما خجری بارت
 بدقت و کوفتند می دانستند که اگر می خوردند کت سفند
 و بر بیان کردند و در زمینیل نهادند و بسند را کت این بزیان
 را نیز دیگر رسول بر و بگو که بدرم قضا و ششاده است
 رسول ص و آله در خانه ام سلمه بود پس پیش و عیال

مخبره

وگفت این بدم فرستاده است کت برو و علی را بخوان
و کسانی که در سجده نمانند همه را بخوان چون همه بیامدند گفتم
بخورید بنام خدای و استخوانش مثل کنید و چیزی از آن
ببخاند فاطمه فرستاد و بخاند زنان خود پس چون بخوردند
و فارغ شدند استخوانها را جمع کرد و دست بدان استخوانها
و دست بر سر و روی زد و گفتم بر خیر بفرمان خدای تعالی
گوسفند زنده شد و بر خاست و روی بد را بیرون نهاد
و می دوید و پس در عقب وی می رفت تا با خانه شد و در
مربط خود بایستاد پسر را گفت این گوسفند بگو گفتم
تا می ماند سر کت خدای که این گوسفند مات که رسول
و پاره زنده گردانید و چون وقت نماز پیشین انصاف
در مسجد رفت رسول عم چون نماز تمام نماز بداد و بگریست
و گفتم هدیه تو ببارئید خدای تم توان تو از آن بهشت
که **مجنون دیگر** روایت از موسی بن جعفر

احمد

که چند روز رسول گرسنه بود و پشت بدان درخت خرمای
باز نهاد که در مسجد بود و گفتم رَبِّ اِنِّی لِمَا اَنْزَلْتَ لِیْ مِنْ
خَبْرٍ فَقِیْرٌ وَ یَنْزِلُ فَاطِمَةُ عَلَیْ رَا دَیْدُ جَامِهٌ دَرَّخُوهُ كَفُوْتَه
وَ خَفْتَهُ وَ فَاطِمَةُ نَبِیْرُ خَفْتَهُ وَ اَمَّ سَلَمَةُ سُرَّ بِاَرْحَمِ جَسَدِ رَسُوْلِکَ
اَیْشَةُ اَبِیْدَا رُکِرَتْ وَ کَتَمَتْ مِنْ دَکَلَمِ نَبِیْ اَمِیْنٍ کَرِیْمٍ اَنْتَ کَتَمْتَ
اَللّٰهُمَّ تَقَدَّرْ عَلَیْ عَلِیٍّ غِیْبِکَ وَ نَزَتْ وَ کَلَّوْا
رَبِّ اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلَیْنَا رِزْقَکَ مِنْ عِبْدِکَ تَقَدَّرَ عَلَیْکَ
حَاجَتُنَا وَ قَدْ عَلِمْتَ اَنَّا نَشْکُرُکَ وَ لَا نَنْکُرُکَ اَنْتَ فَاطِمَةُ رَا کَتَمْتَ
دَرْخَانَهَ شُوْرَ حَافِهَ نَدُوْا بِیْرُوْنِ اَمَدُ شَادِ مَا رَسُوْلُکَ کَتَمْتَ حَیْثُ
دَیْدِیْ کَتَمْتَ کَاسَهُ دَیْلَمِ دَرُوْ خَرْمَاهُ تَرُوْا نَکُوْرُ اَجْیْرٍ وَ مِیْرُوْ
دَیْنِکَ کَرَمِیْ شَنَا مَ کَتَمْتَ بِیْرُوْنِ اَرَا نَکَ رُوْیَ بَا مَ سَلَمَ کَرَمَ کَتَمْتَ
یَا لَمَ سَلَمَ اَرْطَعَامَ مَا سَخُوْرَدُ اَلَا کِیْ کَرَا مَ بُوْدَ اَمَّا کَرَا کِیْ سَخُوْ اِیْ
کَتَمْتَ وَ اَفْئَا سَخُوْ اِیْ کَرَمَ سَخُوْرُوْ اَکْرَهَ بِلَا مَتِ بَرُوْ وَ اَمَّ سَلَمَةُ کَتَمَتْ
یَا دَ کَرَمَ کَرَمَ بَا هِیْجِ کَسِیْ بَکُوْرِدَ رَسُوْلِ کَتَمْتَ نَامَ خَدَیْ بَکُوْرِدَ وَ خَلَّ اَبَا

۱۱

سوزد گویند برین جله شمارا از زو کرده و سخن زید بس از اینجا
سوزد رسول فاطمه را کنت در خانه سوو آنچه بینی بیاید
در خانه شد و قدحی بیرون آورد پر شیر و مسکه ساعتی
شیر و مسکه با هم خوردند آنکه در کانه نگرفتند مرغی بریان
دیدند نان در زیر وی و یکی بر زور آن از آن بیرون
کردند فاطمه خواست که چیزی از آن بر آید بر آن نهاد رسول ۳
و آله کنت ای فاطمه این قائم بماده که فاش نگردد ایند پس
ایشان از آن طعام و مین و میت و دوزوزی خوردند
و ام سلمه با دراد و شبانگاه نزد یک ایشان می آمد پس
روزی حسن هم نزدیک ام سلمه شد و جانشده حاضر بود پس
ام سلمه را کنت ای مادر امروز چرا طعام خوردن نیامدی
عائشه کنت چه طعام کنت نان و گوشت مرغ و مین و ذکر شیر
و مسکه کرد و گانه مین و هر چه در کانه بود برقت کاسه
بماند و قدح شیر و مسکه و همچنان باقیست و نیز دیگر قائم

الرحی

العمادات او و اصحابه از آن می آید و سخن زید
از ایشان خبر داد که از شهید شیرین توات و از سخ سوره تر
عجیب و دیگر روایت کرد با سند از عروق بن الزبیر که
یکت نصر بن الحارث رسول را در بخانیدی و تفرض و وی
بسیارند روزی رسول عمر یکاری بیرون شد میان روز
که نمای بخت بود و چون تفضاء حاجت بیرون شدی دور
برفتی چون بنامین نشسته چون رسید نصر بن الحارث و پرا
بیدار کنت هرگز و پرا ازین خالی تر نیام و پرا انگاه یکم
برفت تا نزد یک رسول رسید باز کنت در میان و هم آن
ابو جهمیل بوی رسید کنت از کجای آیی کنت از بس سخن فراندم
تا مگر و پرا یکم که تنها بود خود مارغ رسیده دیدم که دنیا لها
بیرس می زدند و همها با کنت داده از آن تفرسیدم و باز کرد
دیدم ابو جهمیل کنت این بعضی است از بی روی **عجیب و دیگر**
روایت کرد با سند از سعید بن جبیر از ابن عباس که روزی

ابو جصل کنت با منظر قهرش بخدای که ایض بر او بگردیم
و عذر آوردیم در کاری این مرد اگر فردا بیستم که نمازی
کند چنانکه می که سنگ بر کرم و بر سر وی زخم تا ما از او
باز رهم بیاورد رسول علیه السلام بدان موضع شد که نماز کردی
و ابو جصل با سنگی از پس وی بشد و قدش در اندیشه و سخن
خود نشسته منتظر تا وی چه خواهد کرد چون رسول سجد شد
ابو جصل سنگ بر کتف و روی بوی نهاد چون نزدیک وی
رسید باز کت ترسان و بهر آسان رنگ از روی شده چنان
نک نزدیک که روح از تنش مفارقت کند جماعت بر پیش
چون و بپا بدان حالت بدیدند گفتند یا اباسلمه ترا چه
رسید و ما نیز دیک سجد هیچ چیزی بدیدیم که ویرا از
تذمیح کند کنت اشتر نخل را دیدیم که سری هیچ اشتر هم چند
سری وی نباشد و دندانها که هرگز مثل آن ندیده بودیم
روی من آورد و خواست که مرا بخورد **مخبر دیک**

در

روایت کرد با شناساد از صحابه سیرین از ابی هریره که کنت
رسول علیه و آله در غزوات بود و ایشانرا طعام نمادند و
احتیاج بدیده آمد کنت یا اباهویرن نزدیک هیچ طعام
نبست کنتم خرماء چند در مروی با نذرات کت حاضر کن آن
مروید بیاد مردم وی دست در آن فرو کرد و خرماءها بیرون
آورد جمله بیت و یک خرماء بود وی یک یک خرمای نهاد
و بسم اللهی کنت تا که همه جمع کرد پس کنت بلال و انصاری را چون
ایشان بیادند و سیر بخوردند و بیرون شد کت فلان کس
چون آن بس آورد و انصاری را بچو اندم بیادند و سیر بخوردند
و بیرون شد کت سیر کت انصاری بنسبستیم وی از آن خورد
و من نیز بخوردم یک خرماء چنانکه از او خورد نهاد و مرا
کنت یا اباهویرن چون ترا چیزی بایند دست در مروید کن
و بیرون آرد و از آن سیر کن و نکو سار کن تا بر تو نکو سار کنند
پس کت هرگاه که خواست دست و زانجا کردی تا بجایه و سق خرماء

۱۴

ایضا غایب بودم در راه خدای و آن مرد در اثرش
بود از سر بار آورفته بودم در روزگار عثمان بیفتاد
وضایع شد **محقق دیگر** روایت کرد ما استاد از نافع
گفت ما در سفر بودیم با رسول قدر چه او صدم در موضعی
فرود آمدیم که آنجا آب نبود آن بر اصحاب رسول دشوار آمد
پس گفتند رسول خدای عالم ترات پر کوفته میاید
با دوسر و پیش رسول عم با استاد رسول و بر ایدید و بدو
و ایتم اصحابش از آن شهر بخوردند برکت با نافع مالک ازین گفتند
باش اشب و خندان داغم کرینانی گفت از برای وی پنج رات
کردیم و بر ایدی فریوسیم و بختیم چون شب بیدار شدیم
گویمند را بیدیم رسدیم ایضا افکنده پیش رسول آمدیم
و در آنجا خبر دادیم که برود ویدانیک که آورد **محقق دیگر**
روایت است از راویان اخبار و باطلان آنرا که چهار وین
گفتند که هر چه با سحر ایمم واقتراح می کنیم از کاره و که در روایت

۱۳

می کند و بجز پیش می برد اکنون چیزی که با تمان نغاشی
دارد از او التماس کنیم تا تو اندک نماید بیامدند و گفتند
ای محمد ایچ التماس کردیم بجای آوردی ما را یک التماس
دیگر است ما را بج باید که این ماه که ازین کوه برآمد ما سبزه
زربین و آن شب چهاردهم بود برای فایده و نیم گنی اگر توانی و در
عوی می کنی که خداوند ما ساهتا و زمین است رسول ص علیه
و آله دستور می خواست از حضرت عزت چون دستور می یافت
دست برداشت و دعا کرد آنکه با کت اشارت کرده ماه بدو نیند
چنانکه یک نیمه ازین جانب کن بود و یک نیمه ازین جانب و رسول
می گفت اللهم اشهد ای بار خدای کواه باش و حاضر از ای گفت
کواه با میاید کافران گفتند محمد بن ابی کبشه جادوی کرد شد
بهر او کبشه بگریدا که سافر آن ماین حال دیده باشد چنانکه
اورات گوید و اگر بگوید با سز این جادوی باشد بس سافر از
بر سیدند چون از راه فر رسیدند از هر جانب همه گفتند ما ویدیم

۱۴

محدث در کتب روایت است از جابر بن عبد الله که گفت روزی
با رسول ص و آله در سفر بودیم در وادی فرخ فرود آمدیم
رسول بفضاء حاجت فرود آمد و من جابه آب از پس وی پرورم
رسول ص و آله بکبریت چیزی ندید که بدان بوییده شود بنگار
و آدی دور دست بود از یکدیگر دور رسول نزدیک یکدیگر رفت
شد و شاخه را آن درخت بگرفت و گشت متفاد شو درخت
بفرمان طای متفاد شد چنانکه اشتر که مهادش می کنند
و از پس وی می رفت آنکه نیز دیک دیگر درخت آمد و شاخه
از آن بگرفت و گشت متفاد شو آن درخت بفرمان طای تعز
از پس وی در رفتن آمد تا که هر دو درخت با هم جمع کرد
و گشت بهم بیوند بفرمان خدای تعالی یکدیگر التیام کردند
جابر گشت من ششتم تا که رسول از پس درختان پیروند آمد
و اناوت کرد همگی را با جا خود روید هر یکی با جای خود شدند
و او است بابتاهند پس گشت یا حاکم مقام من دیدم که گشت نعم

با رسول

با رسول الله گفتم برو از آن هر درختی شاخه بیاور و بیار خندان
کردم گفتم بزد و کود گذر کردم که اهل انرا عدای می کردند
خوار شدم که شفاعت من ایشان را آسایش دهند تا که از شاخه
خبرمان بخواهیم فرمود تا بگوهرهاشان فرودند **محدث در کتب**
هم جابه گوید بفرستیم چون بگردد رسیدیم رسول ص علیه و آله
گفت ای طلب کن تا وضو کنیم آن طلب کردم بیافتم مردی بود انضا
که از برادر رسول اب طلب کردی رسول گفتم پیش وی رو تا آن آرد
نداشت درین شک و ظن اب بود گفتم آن بیار بیاوردم گفتم
کاسه خواه بزرگ کاسه بیاوردم رسول علیه السلام دست در کاسه
نهاد و انگشتش را از هم باز کشاد و گفتم بسم الله بگو چید و آن
اب در کاسه ریختن کردم آن دیدم که از میان انگشتان
برخیزید آن آمد و آن کاسه بزرگ بر آن نهاد گفتم یا حاکم
نداد در ده تا هر که اب حاجت است بیاید و اب بردارند مردی
می آمدند و آن بر می دادند و می آسایدند تا هر سیرت شد

رسول چون رحمت از کاسه بیرون کرد کاسه همچنان پر آید
بخبر دیگر روایت کرد جابر بن عبد الله الانصاری که
رسول صلی الله علیه و آله چون خطبه کعبه استخوان بود در مسجد
بیت بدان استخوان باز نهادی پس چون مردمان بسیار
شدند و اعلام قوی شدند بگفتند یا رسول الله میجویم
که مستبری بسازیم تا تو بدان منبر خطبه گوئی و ما در مجال
مصائب که نوی نگریم رسول علیه السلام اجازت داد چون
منبر نهادند رسول علیه السلام بر آن منبر شد آن استخوان
در ناله آمد چنانکه مردمان از ناله وی بگریستند رسول
علیه السلام از منبر برآمده آن استخوان را در دست گرفت
تا ساکن شود گفت اگر در بر نگر فنی تا بقیامت در فراق
تاله گری **بخبر دیگر** حضرت اسرافیل من جسدی است که معروفست
در عجب و در آن معنی شمر گفته اند و آن حیوان بود که چون
رسول صلی الله علیه و آله از مکه مدینه رفت سوراخه بر وی آویز

خوار

میخواست که او را بکشد و بدانند یک نفر پیش بر چون نزدیک
رسول رسید بنداشت که مقصودش حاصل شد فریاد حق تعالی
چهار دست و پای استیسی در زمین عتاب شد او بدانت که
این کار اسمانی است او آزاده کرد ای محمد عا کبریا خدای
تعالی اب مرا برهان کند و تبا عید خدای بر من که هیچ کس را
بر نود لالت نکم بر رسول علیه السلام دعا کرد اب او از زمین
بر حیت حیثانگ کفتی از بند بر شد و دانست که معجزات
و سوا قدری با هیبت بود و دانست که بغیر از کارهای
بزرگ رندگت مرا امان نبویس پس بغیر و بر آن استخوان
و او باز گشت **بخبر دیگر** روایت کرد بانساز از اهل اوت
انصاری که گفت طعام ساختم از برهه رسول علیه السلام
و از برهه ابوبکر حسد آنکلی نشان هر دو را کفایت بود و پیش
آوردم رسول ص ۴۰ و آله گفت بر روی کس را از انصار
نحوای و من دشوار اهلیم و کفتم آنها چیزی دیگر ندارم

۱۴

که از آن زیاد تا کم در وقت تغافل کردم رسول دیگر باه کت
 بروی کسی باز اشراف و انصار بخوان من ایشان را بخوانند
 چون بیامند رسول صلی الله علیه و آله کت طعام حاضر
 کنید حاضر کردم ایشان همه از آن طعام بخوردند تا که سیر
 شدند کت بروی کسی بخوانی بخواندم فی الجمله از آن
 طعام خند و هشتاد مرد بخوردند و همه از انصار بودند
مخبر دیگر آورده اند که یکی از اصحاب رسول آهوی را
 پیچید که بود و او را نیز یک سال خود فرو بستند رسول
 صلی الله علیه و آله را که با رسول الله رسول صلی الله علیه و آله
 نزد یکی دی شد و کت ایشان را بکینه ما شاکل خبر بود
 که کت یا رسول الله ایشان بر شیره ارم و بویج خوردند
 درین کوه مرا رهاکن تا ایشان را بشردم و باز ایم رسول
 که باز زبانم کت خدای مرا خدا بکنه جنایک گاه کاراندا
 کند و آنرا کسی بدین نام که نام تو مشور و جلوان بر تو نمند

رسول و پیرانکشان گرفت و زود باز آمد و گفت یا رسول الله
 پیش از آن که نکرده ام که ایشان را بشردم رسول و پیران قوی
 است که صاحبان آمد رسول قنده آهوی با وی بگفت کت
 یا رسول الله آهوی از آن توست اگر خواهی و پیران رهاکن رسول
 و پیران رها کرد آهوی رفت و می کت لا اله الا الله محمد رسول الله
مخبر دیگر روایت کرد با شاهد از ابی امامه که گفت مردی بود
 از بنی هاشم که کت طعم مردی قوی و قتال و مشرک بود و گو
 بستند و داشتی در وادی که انرا اعم خوانند شبی رسول
 علیه و آله از خانه عائشه بیرون آمد و بجانب آن وادی
 فرو رفت رکانه فرافروادی رسید و رسول تنها بود و کت
 ای محمد قوی که خدایان مراد من نام دادی یا خدای عزیز
 خود دعوت می کنی اگر نه قراعتی بودی که میان ما هست یا تو
 سخن نگوئی و ترا بگشتم لیکن تو خدای عزیز و حکیم خود را
 بخوانی و من کت و عجزی را بخوانم و یا بگردد کسی که میم

مخبر دیگر
 روایت کرد

الكهراييفلکي ده کوسفتند سئو بود هم رسول گوت جنان گنم
 رسول را حق نعم نصرت حوات و رکانه از لان و غزوي
 پزگشت کوفتند رسول و پراييفکنند و پوسينده وي نيشت
 رکانه گوت بر خيز که تو مرا نيفکنند اين خداي عزيز و حکيم تو کرد
 ولان و غزوي مرا نکلدا سئو و هر که هيچ کس پهلوي من
 بر زمين شهاده است بيا تا با يکديگر ديگر باره کشتي کيريم
 الكهراييفلکي ده کوسفتند ديگر ترا باند ديگر باره هر کي
 مسود خود را بخواند ند و کشتي گرفتند رسول و پراييفند
 خشت و پوسينده وي نيشت رکانه همان گوت که اين خداه
 عزيز تو کرد بيا تا با يکديگر کيريم ديگر هر کي معبودي
 خود را بخواند ند و کشتي گرفتند رسول و پراييفند
 و کوسينده وي نيشت گوت بر خيز اي محمد کوسفتند لختيا
 کن و پيغمبر رسول و پراييفت مرا بکوسفتند ان تو حاجت
 نيت اما را با سلام و عني کم دريم مي آيد که بدو رخ زوي

ناض رکند

اسلك يا محمد المحمودة وبالعلوية العالية وبالفا
 طمة البيضاء الا تفضلت علي تمامه بالرأفة والرحمة
 در حال زلزله بنيت وساکن شد و چون شب ولادت امير
 المومنين بود آسمان بنبات روشن شد و نور ستارگان اضا
 ان گوت و مردمان تعجب ان مي کرده ابو طالب بيرون آمد و
 کوجها و با زار ماي کرديد و مي گوت و لي از اولياء خدا
 ظاهر شد که امام منتقيان است و آرايش عبادت و امير موم
 منانت و حشم منافقانت و چون با ملا بود از نوم
 غايب شد و حمله روز غايب بود جاير گوت کفتم يا رسول الله
 کچاند گوت مژم را مي جت و او در کوه کلام متوفى شده
 بود ابو طالب را غاري نشان داده بود که تو مرا انجا ياب
 زندگ يامرجه ابو طالب بدان عار شد او را مرده يافت در جانه
 بچيدک روی فراقند کرده و دو مار انجا مي سفيد و کي پياه
 نگاه مي داشتند تا جيزي تعرض وي نرساند ابو طالب گوت

۸

از منبر رسول بریر ایم ما آمده ایم تا توجه تو ای نبی
و چه می فرمایی گفت عداوت که اگر چنین کنید همه شمشیر
کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه کردنت
بریم و چون چنین شود هر آنکه مرادش باید کرد و رسول
حدای مرا خبر داده است و گفته که ای امت بعد از من
با تو عهد کنند و عهدی مرا بشکنند و تو از من بمنزله
هر وی از منوی جانک بنی اسرائیل هر وی را بگذراندند
و گو ساله را اختیار کردند هم چنین ترا بگذراند و دیگر با
اختیار کنند گفتیم ای رسول خدا مرا چه می فرمایی چه کنم
گفت اگر یار و یاورایی با ایشان جهاد کن و اگر نیایی چون
خود نگاه دار تا بر بندت انکا که مطلوب ما من ری
چون رسول حدای منوی بندت من و دقت کردت
وی مشغول بدم و چون از وی بیرون آیم بیچ کردن قرآن
مشغول بدم آنکه دست فاطمه زهرا و هر دو بر خود حسن

گرفتم و در مهاجر و انصار بگردانیدم هیچ کس جانت نکرد
الا چهار مرد سلمان و عمار و ابوذر و مقداد هم چنین
سه نوبت بگردیدم تا تحت بر ایشان لازم شود نماز
بروید و آنگاه از رسول حدای شنید اید با ابوبکر بگویند
ایشان برقتند و کرد منبر رسول را آمدند و آن روز آید
بود چون ابوبکر بر منبر شد این دو زده مرد هر یکی فصلی فرو
خواندند و فضایل علی یاد کردند و ابوبکر را بدان کار
ملافت کردند و از حدای تشریف ندادند ابوبکر چون تحت ایشان
بشنیدند و ماند هیچ جواب نداد گفت ولایت کس است
بجگر که اقبلوی اقبلوی مرا و ای شما کرده اند و من
از شما بهتر نیستم مرا اقات کنید عر خطاب گفت اینزل اعنها
یا الکع فزه و ای ازین منبرای حسین نسیم چون جواب اینها
نداری من فصلی آن کردم که ترا خلع کنم و این خلافت مسلم مولای
ابو حذیفه تسلیم کنم و او را در جای رسول بنام ابوبکر از منبر

بزرگ آمد عمر دست وی گرفت تا بمنزل وی پند روز
 بیرون می آمد روز چهارم خالد بن الولید آمد و با وی
 هزار عمر بود و گفت چه شپسته ای که بنوهاشم در بیچار
 طمع کردند و سالم مراد ابوحنیفه آمد با هزار عمر و هم
 چنین می آمد تا چهار هزار عمر جمع شدند شمشیر
 کشیده و عمر در پیش ایشان در مسجد رسول در آمدند
 عمر گفت یا الله یا صحابه علی خدای ای یاران علی که اگر
 کسی از نماز من گوید سوره او بر آورم خالد بن الولید بن
 العاص بر پای طاعت و کنت یابن الضحاک الحشید
 ما و انتم هر هفتاد می نه سائید و باین شکر کرد که او
 نه صدیدی کنید خدای که شمشیر و طاعت برت و ما اگر چه
 بعد از آنکه تمام از نماز من هم از آنکه حجت خدای علی
 ای طالب با مات و اگر ندانست که طاعت امام بر من واجب
 نشیر بکنیدی و با شمشیرها و کوفی تا عدد خود را بشمارد

الکرمی

امیر المؤمنین علی علیه السلام از جعفر و حسن رسول صلی الله
 علیه و آله فارغ شد مسجد آمد و بنوهاشم با وی نشستند
 بنو امیه با عثمان عفان و بنو هاشم با عبد الرحمن بن عوف
 می آمدند و بنشیند ابو بکر و عمر و ابوحنیفه بخروج در می آمدند
 و گفتند چرا چنین شپسته ای که بر چشمه یزد و ابو بکر و امیه
 کشید عثمان و عبد الرحمن بن عوف و انانک ایشان بودند
 بیعت کردند امیر المؤمنین و بنوهاشم باز نشستند
 و تیسر با ایشان بود و خطبه امیر المؤمنین شد در مسجد
 با جماعتی پیش ایشان رفت و گفت میا بیاید بیعت کنید ابو
 بکر را که مردمان همه بیعت کردند زبیر بر خاندان دست بر
 قبضه شمشیر زد علیکم الکعبه فالتوفی شکر و سلام و بانه
 دست برد و شمشیر از وی در روبرو عمر شمشیر از وی کشید
 و بر زمین رده و بیگفت آنها که در آن خانه بودند از بنوهاشم
 که روی در آمدند و بهم پیش ابو بکر نشستند ایشان را گفتند

بیعت کنید ابو بکر را که مردمان همه بیعت کردند و اگر انا
 کنید جا کم میان ما و شما شنید باشد بنو هاشم چون
 حیان دیدند یک یک بیعت می کردند الا علی بن ابی
 طالب علیه السلام و پدر گفتند بیعت کن گفت من بدین
 کار سزاوارترم از آنکه من بر رسول اولیترم نزد
 مردم و من وصی وی ام و ویری وی و موضع سوئی
 وی و عالم تمام از شما بکتاب و سنت و از شما شجاع تر
 و قضیحه تر و فقیه تر و این کار حق گفت از خدا
 برسد و حق من بگو ایده عمر گفت مادست ازین بنه
 در ایام تا بیعت کنی بطوع و رغبت یا بجزیره و گراختن امیر
 المؤمنین علی علیه السلام گفت اجلب حبلی لک شطره
 از روز بگوش از بر روی تافرد ابودهد بخدای که گفتار
 حق بگشایم و بنویس باک ندارم و بیعت کنم ابو بکر
 گفت یا علی ترا بفر بزمینم دارم همیشه باش و در خیمه وفا

هیچ حقی ندیدی زود بود که خدای تعالی داد ما از شما ستانند
 امیر المؤمنین گفت من سوگند خورده ام که بیرون نیایم
 و در این بنه اندازم تا کتاب خدا بر او آید تا بیعت کند
 کنیم ایشان باز گفتند پس علی ابو بکر و اکت این کار بر تو راست کرده
 و ما ایمن نباشیم تا علی بن ابی طالب بیعت نکند گفت که بطلب
 وی فرستیم عمر گفت گفتند را و او مردی بود از بنی تمیم یکی
 از جمله طلقاء سخت دلد درشت خوی گفتند را با سحیح لغوان
 بفرستادید سر راه امیر المؤمنین آمد و دستوری خواست
 دستوری نیافتن یاران گفتند باز گفتند و ابو بکر و عمر را
 خبر داده اند که دستوری نمی دهند که در روزیم گفتند فی تنور
 در روز بخوابند که در روز فاطمه در پس در آمد و گفت شما را
 دستوری نیست که در سر از من آید عمر را خبر داده اند در خیم
 شد و گفت ما را باز نان چه کار فرمود تا همین بر گرفتند
 و کرد سوار در آمدند و در سرای امیر المؤمنین بود و فاطمه

وچنین و چسبیدن عمر با او از بلندگفت ای علی بیرون آی
و خلیفه رسول را بیعت کن و اگر نه پس برای بر تو بسوزنیم
این بگفت و با نزدیک اینو بگمند و شپست و ترسیدند
نباید که علی شپس بگیرد بیرون آید قنفذ را گفت اگر بیرون
نیاید تو خود را در راه روی افکنی و اگر نتوانی امتز در راه
روی زن قنفذ نیامد و خود را در سزای وی انداخت
ایضا ابو موئین دست بشیر زد همه جا رفت در روی افتادند
و بگریختند فاطمه فریادین کرد و گفت خلوا عن ابن سبغ
دست اینو سر عم علی بداند قنفذ ملعون تا زیاده سخت
بسیار روی فاطمه زد چنانک باروی وی از آن سیاه شد
و او بگریخت فاطمه را بزنان و سخت زن قنفذ ملعون فاطمه
ز هزار بار در روز چنانک بهلوی وی از آن زخم بشکست
و بسری که و پیرا رسول علیه السلام محبتی نام کرده بود از شکم
وی جدا شد و هم از آن زخم و از آن زخم صوفی ملذ و تمسید

بخار

با حال رفت صلوات الله علیه یا انکه میان امیر المؤمنین ایضا
گفت و گوی بسیار رفت و شرح ابو جعفر قمی رضی الله عنه گشت
ایضا ابو موئین بیعت نکرد و ایشان بخاموشی از وی راضی
شدند **قصه** **سوم** **و حجت** **بها** که امیر المؤمنین علی علیه
السلام بر او بگریختند آنست و وی بدین معترف شد و امیر
المؤمنین را بیعت کرده و بعد از آن انقض کرد و در آن بیعت
او جعفر صادق علیه السلام گفت از تیرانش علیه السلام
که چون مردمان بر او بگریختند که در دله و امیر المؤمنین علی را
بگذاشتند ابو بکر خواست که اولیای امیر المؤمنین هم خلوت
با شد تا بعد روی خوابید و دل روی بدست آرد چون این
اتفاق کردند امیر المؤمنین علی را گفت یا ایها الحسن
خجالی که این کار بمولایه من نبود و من درین کار را عجب
نیوردم از آنک در خود نمی دیدم که مرا طاعت این کار بود که از
عنه که هیچ امت بدان محتاج باشند بیرون نام جبارین

ختم گرفته و کراهت ظاهری کنی و چشم دشمنی در من نگاه
 کنی امیرالمؤمنین کنت چون تو درین راغب نبودی و بر
 خود اعتماد داشتی که بدین کار قیام توانی کردن بر اقبول
 کردی کنت از برای آنکه من شنیدم از رسول خدای کنت
 ان الله لا یجیح انی علی ضلال خدای جمیع مکنده امت مرا
 بر ضلال و چون ایشان برین اتفاق کردند غم بر صلات
 نباشد ازین سبب اجابت کردم و اگر دانستی کسی خلاف
 کرده است یا خواهد کرد هرگز قبول نکردی امیرالمؤمنین
 کنت من از امت نیستم گفت هستی و هم چنین آن جماعت که از
 بیعت امتناع کردند جو سلیمان و ابو ذر و عمار و مقداد
 کنت آری همه از امت اند امیرالمؤمنین کنت بر چه گونه حجت
 می آری بحديث بیضا میر و امثال این جماعت از تو خلف می کنند
 و بتورا ضعیفی میشوند کنت من خلاف ایشان نگاه دانستم
 که این کار حکم شده بوده ترسیدم که اگر این رجوع کنم مردمان

از حق

از دین برگردند امیرالمؤمنین کنت مرا بگوی که کسی را استحقاق
 این کار باشد بجزی باشد کنت بصیحت و وفا و دفع و اخذ
 و محابا و سینه نیکو ظاهر عدل و علم بکتاب و سنت
 و زهد در دنیا و رغبت ناکردن در روی و انصاف مظلوم
 از ظالم بدادن اگر خاموش شد امیرالمؤمنین کنت و بیانت
 و قرآنت او که کنت بیانت و قنایت امیرالمؤمنین کنت
 خدای که بر تو سوگندی دهم که این خصمها در خود می یابی
 یا در من او که کنت در روی بایم نه در خود کنت خدای هرگز
 سوگندی دهم که اولین کسی که اجابت کرد رسول خدا را از
 مردمان تو بودی یا من کنت تو کنت سوره بر او باهل موید
 تو بودی یا من کنت تو کنت در شب عار رسول خدای را
 بنفیس خویش که نگذاشت که بر بست روی بخت تو نگاه
 داشتی یا من کنت تو کنت جدب روز عید من مولای تو ام
 و مولای هر مسلمان یا تو کنت تو کنت ولایت از خدای با ولایت

از رسول در آید ز کوفه یا نکستی مولا آمد یا ترا گفت ترا
گفت و فرات رسول و مثل هر کس از موسی تراست یا فرات
گفت ترا گفت رسول خدای با اهل و فرزندان من میباید
رفت یا با اهل و فرزندان تو گفت تو فرزندان تو گفت ای
طیلسر در حق تو و اهل بیت تو آمد یا در حق من و اهل بیت
حق گفت بدی حق تو و اهل بیت تو گفت ضا حیا به یوفوت
یا لند تو یی یا من گفت تو گفت افتاب از برای تو بازگشت
یا نماز در وقت بگذاری یا از برای من گفت از برای
تو گفت روز خیمبر رسول خدای را گفت بتو داد که رفتی
و خیمبر بگفتی یا من گفت صحبت تو بودی که غم و اندوه
از دل رسول و حمله مسلمان باز بردی بگفتن عمر بن عبدو
یا من گفت تو گفت رسول خدای بر ساله جینیان ترا فرستاد
یا امر گفت ترا گفت خیمبر تا و انت من نکاح الامیر سنج
من لکن امیر ابی عبدالمطلب یعنی من و تو از نکاح در روز

اسطوخودوس

آمد ایچم نداد سفاح اند عهد آدم تا وقت عبدالمطلب
ترا گفت یا امر گفت ترا گفت رسول خدای از برای در حق
خویش ترا اختیار کرد یا امر گفت ترا گفت پدر حسن و حسین
که سید آن جوانان اهل بیت اند تو یی یا من گفت تو
گفت بر او تو انت انک خدای تعالی او را بدو باله مرتبی
کرد اینک است تا در بهشت یا فرشتگان می بود یا بر او
گفت بر او تو گفت من خاندین رسول کردم و او از دام
در موسم بر او گذرد و عده وی یا تو گفت تو گفت رسول
خدای را مرغ بریان او زنده بود عا کرد و گفت خداوند
آن مرد را کرد و بر او از جمله خلق آن دوست و آری پس من
فرستاد ازین مرغ بریان با من بخورد تو رفتی و آن
مرغ بریان با وی خوردی یا من گفت تو گفت رسول خدا
زاد ایستاد و داد که با ما کتیبین و قاصدین و ما قاصدین
خوردی بر ما و او فرات یا امر گفت ترا گفت رسول خدای

بعلم و قضا و فصل الخطاب بتواشادت کرد یا بمن و کنت
علی اقتضاکم کنت نبوکنت رسول خدای سلام کردن
یا میرالمومنین بر تو فرمود سلام کردن یا بر من کنت بر تو
کنت بقرایه رسول من نزدیک تر می یافوکنت تو بودی
انک رسول خدای و پیرا دینار داد و با جبرئیل معامله
کرد و رسول را ضیافت کرد و فرزند و پیرا طعام داد یا من
ابوبکر در کعبه افتاد کنت تو کنت تو بودی ای کجای بر کتف
رسول نهالی و بتان از بام کعبه بپنداختی و در هم شکستی
یا من کنت تو کنت رسول خدای که صاحب لولای من
علم دار من باشی روز قیامت یا مرا کنت ترا کنت رسول
خدای ترا کنت در ری خود از من در میند یکرا از افروز
بدر بسین از محفل پیامبر کون بودی صدقه دادی ای که
با رسول خدای سخن گفتی چون آیه جوئی آمد یا من کنت تو
هم چنین امیرالمومنین سابقها خود می شمرده و کنت این توان

یا من اوی کنت تو کنت با من و امثال این قیام توان
نمودن بکار امت محمدت از جدم مغرور می کرد ایند از خدای
و رسول خدای و دین خدای تیرس چون ترا اینست باغ
امت محمدت بدان محتاج اند ابوبکر بکریست و کنت راست
می گوئی یا اینا الحسن مرا بهت به امروز تا درین جمله که
از تو شنیدم اندیشه کنم امیرالمومنین علی کنت رو باند
انکه ابوبکر باز کنت خوش دلان روز هیچ کس را بخود راه نداد
عمر خطاب چون شنید که ابوبکر با علی تپستان در خلوت
همه روز متردد بود و کنت نباده که بقوله علی باز کرده و ترک
خلافت کند و ابوبکر این نب رسول خدای یاد در خواب
دید که بروی سلام روی از وی بگردد ایند و جواب سلام نداد
باز بگرد و پیش روی رسول آمد و سلام کرد جواب نداد
و هم چنین تمامه بارانکه کنت ای رسول خدای من چه کردم
که بر من خشم گرفته و جواب سلام باز نمی دهی رسول ص

علیه و آله کتبه خدای تعالی که بد تو ازین دشمنی که کردی
 و کسی با آنکه خدای ماوی دوستی می کند حق را با اهل
 حق دهد کتبه رسول الله اهل حق کتبه علی بن
 ابی طالب کتبه با تو عتاب می کرد کتبه رد کردم یا رسول الله
 آنکه رسول خدا از پیش وی غایب شد چون روز شد با مداد
 نگاه پیش علی رفت و کتبه دست بیار تا بیفت کنم و خیر
 داد علی را با باغ دیده بود علی دست بداد ابو بکر دست بدست
 علی فرو آورد و بیعت کرده و تسلیم کرد امیر المؤمنین علی کتبه
 محمد رو و خیر کن ایشان را باغ دیدی در خور و باغ میان
 من و تو رفت ابو بکر بیرون رفت عمر بوی رسید کتبه مالک
 یا خلیفه رسول الله ابو بکر و پیران خرداد باغ دیده بود و باغ
 میان او و علی رفت بود عمر کتبه ای خلیفه رسول خدای
 زنها را تا سحر نبی هاشم فریفته بشوی و اعتماد نکنی که این
 اولین سحر نبی هاشم را در چه روزی کتبه تا او را اذان کرده

و عزم کرد که بران تبت باشد امیر المؤمنین محمد آید هیچ
 کس را ندید حیران نیاید و در بهای کور رسول بنیست
 عمر حطاب بوی بگذشت و کتبه ای علی آید میخواستی بیاید
 و بان ترمی دون ما ترمید حراط القناد امیر المؤمنین زان
 بنیست آنکه بر حافت و باقانه رفت **فصل چهارم در**
نامه که ابو بکر بد رسول خداست و جواب وی روایت
 که در آن وقت که ابو بکر را بیعت کرده اند بدرش او خانه بیاید
 بود ابو بکر نامه نوشت پیش بد که من خلیفه رسول الله الی ایتم
 تخافه انما عیب فان الناس تراضوا بی فانما المیوم
 خلیفه الله فلو قد مات علینا کان احسن بک
 یعنی این نامه است از خلیفه رسول خدا پیش ابو بکر
 بدان که مردمان من بیعت کرده اند و راضی شده اند من امر
 خلیفه خلاصم نیز و یک ما آنی هم هستد تا شد چون ابو بکر
 نامه را بر خواند نامه را ایشان را از علی چنانکه کتبه

جرات و بسیار از قدش کشته است و ابو بکر سال از
 وی بزرگتر است ابو جعفر گفت اگر بسالت من از وی
 سال بزرگترم بر علی ظلم کرده اند و حق او برده اند بی غیر
 در روز عید از بر او بیعت گرفته است و ما هم ویرا
 بیعت کردیم آنکه جوان نامه نوشت من اینم خفا
 الی ای که فقد اتانی کتابك فوجدته كتاب احسن تمیض
 بعضه بعضا نامه تو بمن رسید اند نامه احسن دیدم بعضی
 بعضی را نقضی که یک بار گفتی خلیفه الله بار دیگر گفتی خلیفه
 رسول الله دیگر گفتی بمردمان بمن راضی شدند که من خلیفه باشم
 در کار و که از آن بیرون تنوا آمدن و عاقبت آن بدامت
 و بیعتی باشد تو می آئی که باین کار که اولین مرتبه است که این
 و با وی گذار که امروز بر تو اسان تر باشد از فردا
بسم الله الرحمن الرحیم
فصل در ذکر فاطمه علیها السلام و علی ابنها
 و علی بن علی و بنی امیه این باب مشتمل بر چهار فصل

فصل اول در ولادت او علیها السلام

آورده اند که چون خدیجه در عقد و نکاح رسول آمد
 و سعادت و صاف دولت دو جهانی یافت زنان که
 از بدبختی و بی دولتی از وی بپدیدد و هجرش بر و صاف
 برگزیدند چون رسول از پیش خدیجه بیرون شدی و تنها
 ماندی کسی که با او خدیجه کند و رازی که بد خدیجه از آن
 غمناک و اندوهناکی شد تا چون حامله شد فاطمه
 هرگاه که رسول بیرون شدی فاطمه در شکم مادر با مادر
 سخن گفتی و ویرا سر دای تا روز رسول عم دهمی آمد
 سخن بیان شدند گفت ای خدیجه با که حدیث کردی که
 باین کودکی در شکم منست تا من حدیث کند و مرا تسلی
 می دهد گفت یاد مرا که مرا جبرئیل خبر داد که او دختری
 است که او را اسلم میمون شد و از نسلی اما مان بیدانند
 که بخت خدای باشد بر خلقش و خلفاء وی در پیشش

بدر حن وقت ولادت فاطمه آمد کس بزنان فرستاد
که بیاید و توله کار من کنید گفتند نیایم که نود را
عاصی شد ای وزن یتیم بوطالب شد ای خدیجه
از آن غمناک شد ناگاه چهار زن برآید که در آمدند
در باز بالا نیکو صورت بروی سلام کردند و گفتند
ما خواهران توایم حو تعالی ما را فرستاد است تا تو را
کار تو کنیم یکی گفت من بنانه ام زن ابی طهیم خلیل و آن
دیگری ای سیه است بنت مزاحم و آن دیگری مریم است
بنت عمران و آن دیگر کلمه است خواهر موسی پس
از کرد در نشینند فاطمه صلوات الله علیها
بر زمین آمد فوری از وی یافت که تمامت مکه از آن
روشن شد و کوه حور و در آمدند و با هر یکی طشتی و کبر
یعنی از زمین و در آن ابرق آب کوشیدند و او را پیشند
و در بان جامه سفید آوردند و در آن مثل و غیر

خوبی تو در یک جامه بچیدند و دیگرش قطع ساختند
و ویرا گفتند سخن کوئی گفت اشهد ان لا اله الا الله
وان ابی محمد امیر سوله الله وان بعلي سيد الاوصياء
و ولدی سادته الاساط و بیک یک سلام کرد و نامها
شان بگفت از زنان و حوران شاد شدند و خدیجه را
گفتند فر ابرو پراکان و پاکیزه میمون و نجسند بیکه
کنند در وی و در نسل وی و بر فتنند و اهل آسمان با یک
یک بشارت دادند بولادت فاطمه و نوری ظاهر شد
که فرشتگان پیش از آن ندیده بودند پس از برای این
زهر نام نهادند **فصل دوم در نامها و بی**
علیها السلام و بعضی از فضیلت وی صادق ع
گفت فاطمه زانیه نام است بنزدیک خدای عزوجل
فاطمه و صدیقه و مناجیه و طاهره و زکریه
و الداضیه و المرصیده و المحلله و الزهیده

از صادق علیه السلام روایات از بدران خورش
که رسول صلی الله علیه و آله بسیار بوسه بردهن فاطمه
دادی غاشقه گفت یا رسول الله می بینم که بسیار بوسه
بردهن فاطمه می دهی و ز فاق در دهن او می بینی
گفت ای غاشقه چرا چون با من برآند چه چیز میل مراد
بهشت است و در یک رخت طوقی و از صوفی بهشت پی
من داد آن سبب بخوردم آن نطفه گشت در پشت من
و چون بزمین آمدم با خدیجه صحبت کردم او حامله شد
بفاطمه اکنون هرگاه که مرا اشتیاق بود بهشت او را
بوسه دهی از وی بوی بهشت می یابم او هم اینی است و هم
حزوی سواوی **روایت دیگر از سلمان** فاطمه را رحمة الله
علیه که گفت روزی بدر خانه فاطمه رسیدم ناله فاطمه
سمعتم رسید که می گریست از درد و سر و کوسه و دستاس
کردن و طاقت ندم چون این شنیدم دلم سوخت آب

از جسم روان شد او از دادم که میخوام که در ایام فضا
گفت یا سلمان سیدک زنان عالمیان را جامه عامه است
که خود را از تو بپوشند که آنند کلیم خود بفضله و آدم تا
فاطمه در خود بپوشید در بقم فاطمه دستاس می کرد و دست
مبارکش مجروح شده بود و چون پرسید کلید که گفت ای
سیدک زنان عالمیان و ای محذومه هر دو و جهان حرام
فضله را می فریادی تا دستاس کند گفت بدریم فرموده است
که روزی خدمت خانه من کنم و روزی فضا امروز نوبت
منست دین حکایت بودیم که حسین در کوهان بکر سینه
آمد گفتیم ای سیدک من و مولای من مرا از دو کار یکی
بفرمای یا کوهان جنبانیدن یا دستاس کردن گفت تو
دستاس کن تا من حسین را خاموش کردم آنم سلمان گفت
من دستاس می کردم باندا نماز برآمد بر خاستم و سجده
و نماز بگذاردم و امیر المؤمنین را گفتم تو اینجا نشسته

و فاطمه از دست از دستا سر کردن بخروج شد است امیر
 المؤمنین را در چشم آورده و برقت و روز باز اهل شادان
 و خندان رسول صلی الله علیه و آله گشت با علی کریم
 شدی و خندان باز اید گشت بید رسول الله خاند
 در شدم فاطمه را دیدم خفته و دستا سری کردید
 بر اینک ای او را کرد اند گشت ای علی حق تعالی فرستگاه
 زیرا افریده است از بر او خدمت محمد و آل محمد حق
 تعالی بر صحن فاطمه بخشود فریشتند را فرمود تا بر
 کاری و بر یاری دهد و خدمت و می کند
و قال یحیی بن یساک از سلمان فاطمه رحمة الله علیه
 که گشت بعد از وفات رسول ۳ روزی امیر المؤمنین
 علی علیه السلام بن رسید گشت ای سلمان چنان کردی
 ما را که بعد از وفات رسول چنانده ما نمی ای کفتم ای
 امیر المؤمنین چنانست سخن و اندوه رسولیت

کم

که مرا از تو یازت نماید در امت است و منع کرده
 من رسول داد در میان شما نمی بینم و لم طاق ای نمی
 آرد و بخورد و آنکه نمی توانم و است گفت چنانکه ای که
 فاطمه ترا شفق نماید است الراج ویرا آورده اند که
 بهت کفتم یا امیر المؤمنین بعد از وفات رسول خدا را
 از بهت چیزی می آرد گشت آری سلمان که در سجده
 چنانکه فاطمه شدم نیز با من همان عتاب کرد که امیر
 المؤمنین کرده بود و من همان کفتم گشت ای سلمان من دی
 روز متفکر و از سینه بودم که در سخن از بر من قطع شد
 و اند شدی فرستگان از ما را از افتاد دیدم که سه زن
 در آهنگه که بخوبی و خوش بینی ایشان کنی را بیدیدم بود
 کفتم شما از اهل که اهل مدینه که گفتند اند از اهل
 مکه ایچ و از اهل مدینه و اهل حوران بهت ایم نشانی
 و از تو مندی دیدم از تو بودیم حق کفتم ملایم

۴۱

یکی را نکه کردم که بز کتر بود و کفتم نامت چیست گفت مقدوده
 کفتم چرا نامت مقدوده کرده اند گفت حق تعالی ما را
 از برار مقداد اسود آید دیگر یکی را کفتم نامت چیست
 گفت ذره کفتم چرا ذره ات نام کرده اند گفت حق تعالی
 مرا از برای او در آفرید است دیگر یکی را کفتم نامت چیست
 گفت سلا کفتم چرا سلا نام کرده اند گفت حق تعالی
 مرا از برای سلمان آفرید است بس طبعی رطبه در پیش
 من نهادند از بیرون سفیدتر و از منک و از فوجش
 بوی ترس سلمان کرد فاطمه من از آن رطبه داده و کفتم
 است بدین رطبهها افطار کن تا استواری با ما داری
 من از سلمان کفتم از خانه فاطمه بیرون آمدم بر سر
 بوی گرمی که شستم می گفتند ای سلمان مشک داری
 بگفتم آری و چون شبانگاه بدان افطار کردم از هیچ
 استاده امداد حضرت فاطمه انکم و کفتم ای سیدک

زنان

زنان عالمیان آن رطبهها را هیچ استاده نبود گفت چه کرده
 استاده بود خرم را که درخت او را پادشاه عالم بدست
 قدر خود در دراز السلام نشاند است بکلام که بدرم
 در من آموخته است که با مداد و شبانگاه می خوانم کفتم
 ای دختر بی همتی بیغامیر آن آن کلام در من آموز
 گفت اگر میخواهی که تا در دنیا باشی عدت تک افطار
 نشوی برین مواظبت ماه و کلام اینست
 بِسْمِ اللَّهِ نُورِ النُّورِ بِسْمِ اللَّهِ نُورِ اللَّهِ نُورِ اللَّهِ الَّذِي
 هُوَ مَلِكٌ الْأُمُورِ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ
 مُحَمَّدٌ نَبِيُّ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ وَأَنْزَلَ النُّورَ
 عَلَى الطُّورِ فِي كِتَابٍ مَسْطُورٍ يَقْدَرُ مَقْدُورٌ عَلَى بَيْتِ
 مَحْبُورٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ بِالْحَزْمِ كَوْرٌ وَبِالْفَخْرِ
 مَشْهُورٌ وَعَلَى السَّيِّئَاتِ وَالصَّغَائِرِ مَشْكُورٌ وَصَلَّى اللَّهُ
 عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا كَثِيرًا

۵۲

در حدیث و علیها السلام روایت است که رسول ص
 علیه و آله وفات کرد بر فراق وی فاطمه ب و روز
 می گریست و اندوه عظیم بوی رسید بود چیر سیر
 پیش وی آمد و ویرانشی داد و صبر فرموده و از مقام
 و منزلت و درجه رسول و پیغمبر جدا و از فرزندان وی
 و امامان که خواستند بود و فاطمه را خوش دل گردانند
و در رسول صلی الله علیه و آله روایت است
 که روز قیامت فاطمه را حلقه کرامت در پوشند و حلقه
 که خلقان تحب کنند از آن بر هر حلقه بنشینند بحیط
 سینه که ادخلوا اهل بیت محمد الحننه علی
 احسن صورته اهل بیت محمد را در محبت پرید
 زیرا که ترنم صوتی بر پشت رایبا آید و فاطمه را باهشتا
 زار کند که بهشت برسد و در جلدت دیگرست
 رسول صلی الله علیه و آله کنت فاطمه فردا قیامت

با ناقة بود از ناقه های بهشت مهرا ن ناقة از لولو
 بود و دست و پایش از زعفران سبز حشمتی از یاقوت
 سحر قبه آرزو بودی بود فاطمه بر آن قبه بود بر
 تاج بود از نور و آن تاج را هفتاد و یک بود هر کس
 مرصع بدو یاقوت می زود چنانک نشان دهد
 از رات وی هفتاد هزار فرشته بود و از جهت وی
 هفتاد هزار جبرئیل مهرا ن ناقة گرفته باشد او از دهد
 که جسمها بر هم نهید تا فاطمه بگذرد فاطمه بر عرش
 آید و خود را از ناقة فرو افکند و گوید الهی و سیدی
 حکم کن میان من و میان کشتگان فرزندان من
 ندا آید از حضرت عزت که بخوان تا بدهم شفاعت
 کن تا چشم گوید فرزندان مرا و شیعه فرزندان مرا
 بمن بخش ندا آید که بخشیدم و بر همه رحمت کردم
فصل سیم در ترویج فاطمه علیها السلام

بود در آن روز که پیش از آنکه اجبر او زمین ص خواهندگی
 فاطمه کرد ابو بکر پیش رسول آمد و خواهدگی کرد
 رسول صلی الله علیه و آله گفت کار فاطمه بدت من نیست
 خدای دهد او را بدان کن که خواهد عی طمع کرد بیاید و خوا
 هندی کرد رسول و این زمان گفت عبد الرحمن عوفی گفت
 بر و سر و خواهدگی کنم و دایم که رسول خدای آجات کند
 زیرا که مرا مال و او جلا صاید شود بیاید و خواهدگی
 کرد رسول جواب بداد بدت که رسول بر آن جواب بداد
 تالیف مهر معین کند گفت یا رسول الله از مهر خیدین زد و بیم
 بدستم رسول ص علیه و آله در خشم شد و کفی سندان ریزید
 که گفت و در کار عبد الرحمن ریخت و گفت این بر دار
 تالیف زیادتش بشود این ستمک ریزید در دست رسول
 صلی الله علیه و آله و شایع کرد و چون بدامن عبد الرحمن
 رسید در و مر جان شد که گفت ای عبد الرحمن خید یا کنم که

مطوف

مطوف

مطوف

مطوف

گفت مینرا از انک حق تعالی اذام را بیا فرید بیست و چهار
هزار سال انکه بس از وی جبرئیل آمد با بشارتی هر چند تمام
عترت گشت یا رسول الله حق تعالی خانه نان بهشت را فرمود
تا بهشت را بیا سازند و درخت طوی را فرمان داد
تا خلی و طک با آورد و حورالعین را فرمود تا این
و کوه و طو اسین و حوامیم می خوانند و یاد خدا فرمود
تا انواع عطر و طیب برداشند و در بهشت پراکنند
و بفرمود تا فرشتگان در آسمان چهارم جمع گردند بر دیک
بیت المعمور و منبر کرامت بنهادند و فرشتند است نام
را حیل که از فصیح نرو بلیغ تر نیست تا بران منبر خطبه
کرد و چون خطبه وی تمام شد بادشاه عالم گفت کوا
باشند ای فرشتگان که من بر ستار خود فاطمه را ببیند
علی دادم و درخت طوی را فرمان دادم تا خلی و طک بشار
نثار کرد و حورالعین آن نثارها بر میجیدند و به هدیه

سکندر

بیکدیگر می دهند و با و فرزند می کنند این نثار از فرود
فاطمه است انکه امیری را فرمان داد تا طوهاره نثار
کرد و مهر عیسی فرشتگان گفتند با نر خدا این حیت گشت
این و دیه های است شیعه علی و فاطمه را بنزد یک شما
چون روز قیامت باشد بر صراط بایستد هر که بر شما بگذرد
که مشقال حجبه از حیت علی در دل وی باشد و محبت فاطمه
و فرزندانش این جواز بدو دهید بهشت و پیناری
از در رخ عنوانش این باشد که برای تو من العلی الحیار
لشیعه علی و فاطمه من النار انکه جبرئیل گشت حق تعالی
مرا فرموده است تا نزد ای کویم فاطمه را بعلی دهی و ایشانرا
بشارت دهی بدو پس زکی فاضل در دنیا و آخر رسول
صلی الله علیه و آله بمجد آمد و بفرمود تا حردگان جمع شدند
و بزم منبر رفت و خطبه بخواند انکه گفت ای مهاجر و انصار
بدانید که جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی فرشتگانرا جمع

کرد نیز دیک بیت المعجور و فاطمه را بعد داد و مرافق بود
که من نیز بوی دهم سپر امیرالمؤمنین را فرمود تا خطبه بر
خواند و عقد کردند برکت ای علی برو و در عت را
بفر و من تا درین کار صرف کنی امیرالمؤمنین گفت بر خاستم
و درع برکت تمام تا با ازوم در راه اعدای پیش من آمد
و گفت ای علی این درع را بچندی فروشی گفتم بیانصد
درم دست در آستی کرد و ضمناً بیا فصل درم بمن داده
من درع باو دادم و درم بایش رسول آوردم مرا گفت
چه کردی گفتم بفر و ختم بیانصد درم و اینک درمها
گفت بگم فد و حتی گفتم با عراقی گفت و برای شما کفتم
نه گفت این صبر بیل بود پیش از اینک تو آمدی درع
باز آورد و بمنج او بر رسول صلی الله علیه و آله ان درمها
بهر کسی داد تا مشاع و قمانی که بایست بخردند و سحاب
نخف و هدایا بسیار آوردند از کاوی و کوفتند

۵۴

ی کت و مؤالیان ایشان باری می دادند و رسول دست
خود گوشت پاره می کرد و با مداد دیکها بر نهاده و چون در
رسیدند رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین را گفت
جمله مهاجر و انصار را با جمیع کنیند گفت یا رسول الله چه
گفته ای شما را جمع کنم و بعضی بیرون مدینه باشد در کت
زارها و حراستانها گفت نف بر بام سرای رو و او آن
درده که آجیبولم رسول الله امیرالمؤمنین بر بام رفت
و از داد جمله اهل مدینه اجابت کرده از مهاجر و انصار
بند و از آد همه جمع آمدند و بر طعام نشستند و همه بر طعام
شدند و از کوفتند آن کوفتند ابو ایوب را انگشته بودند
ابو ایوب گفت یا رسول الله این کوفتند را امر نکنند حرام
است یا بر صاحبش خشم گرفته اند که محقرت گفتند حرام
گفت و بیا از بس ارکه او را نشان و کاری خواهد بود پس
بفرمود تا او را بکشند و گفتند سخنهای او را بشنید

۵۴

۵۴

و بختند و بار دیگر مرد با ترا جمع کردند تا از آن بخورند
و بعد مودتاً استخوانها را و پیر جمع کردند و باین رسول
آوردند رسول صلی الله علیه و آله استخوانها را در بوت وی
نهال و دگر حق تعالی از آنکه کرد ایند با ابوی یوسف داد حق
تعالی و پیر از آن بزرگه بسیار داد پس چون مردمان متفرق
شدند رسول صلی الله علیه و آله ام سلمه را و ام ایمنه را و باقی
زنان را گفت بکار فاطمه مشغول شوید و جامه ها را در زین
دروی پوشانید و ویرا بخانه علی برید و خردی کنید و زین
خوایند و فحش مگویند چون ویرا بیا راستند و بی در آمد
خواستند که ویرا بخانه علی برند رسول بفرمود تا اشتراکها
را زین کردند و فاطمه را برانجا نشانند و سلمان را فرمود
تا عنان او گرفت و زنان رسول برین می رفتند و رجز
می گفتند در روایت جابر چنانست که جبرئیل با هفتاد هزار
فرشته با ایشان بود تا که فاطمه را بخانه اخیر بردند

بعد از آن روزی رسول علیه السلام در خانه فاطمه بود
کس آمد که زنان قریش بنقضیت فاطمه خواهند آمد با حلقها
و خطبه ها رسول صلی الله علیه و آله اندیشه کرد و گفت همین است
این زنان در آیند با حلقها و زیورها و جامه ها ایشان بهتر
از جامه فاطمه باشد چون ایشان را چنان ببیند غمناک گردد
گفت خداوند فاطمه را حله فرست که ایشان مانند این
ندیدند باشند تا سمات کنند جبرئیل آمد و از برای وی
حله آورد از بهشت که قیمت آن هر چه در دنیا است بر
نیاید فاطمه آن حله را روئید و بنیست ایشان چون بر آید
و آن حله بدیدند متحیر می مانند گفتند ای فاطمه این
حله از کجا آوردی که ما تا نرود نیا ما شد این بنا شد
و مانند ایم و نشینید گفت خدا من عین الله این از
نزدیک خدای است حق تعالی از برای من فرستاده است
که فضل او در حق ما بسیار است و کرمش بی شکر است

قصه چهارم در وقت عمر وی و وقت وفات وی
 علیها السلام و فاتیما علیها السلام سیم حجاب الآخر بود
 سنه احدی عشر من الهجرة بعد از وفات او نود و پنج روز
 بمکه عمرش بیت و سه سال بود امیرالمؤمنین را وصیت کرد
 که بت ویراد فن کند امیرالمؤمنین و حسن و حسین و مقداد
 و عقیل و زهیر و یزید و سلمان و برید بروی نماز کردند
 و او را دفن کردند در موضع کوروی خان ف کرده اند بعضی
 گفته اند در بقیعش دفن کردند و قومی گفتند که در راس
 دفن کردند جماعتی گفته اند میان قبر رسول و منبرش دفن
 کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله گشت که مابین قبرت
 و منبری روضه مزین یا حوض الجنة میان کورس و منبر من
 روضه است از روضه آینه است بس احتیاط است که درین
 سه موضع او را زیارت کنند **باب چهارم در ذکر امام اول**
 و وصی افضل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و این باب

در بیان

مستعمل

مستعملات بر شش فصل اول در ولادت او علم
 روایت است از عتبات عمر رسول صلی الله علیه و آله که گفت
 ما جماعتی بیامرزخانه گمبه نشسته بودیم فاطمه ایست
 بیامد و او باردار بود با امیرالمؤمنین بدو خانه آمد و گفت
 اللهم انی امنت بک و بکل کتاب انزلت خداوند
 بتو ایمان آوردم و بهر کتابی که فرود شداده و باورده اشته
 ام انوار حضرت جلم ابرهیم خلیل که این خانه را و پری بنا کرده
 است و بحق این کودک که در شکم منست که این ولادت بر من
 اسان کرد آن گفت ما دیدیم که دیوار خانه از هم باز شد و فاطمه
 آمد در آنجا شد و فریاد هم شد ما خواستیم که قتل دری خانه
 بکشاییم نتوانستیم فاطمه ایست بعد از چهار روز زیرونا آمد
 و امیرالمؤمنین را بروی دست نگاه می داشت وی گفت
 مرا فضل نهادند بر زنان که پیش از من بودند در خانه خدای
 فرزندانم در وجود آمد و از بسوی منست خوردم و هانف او از

۸۱

۸۲

براهن بود ز نك شد و من بعضی از خود برین مرده می زخم
 که بعضی از من نزدیک خدای به شرت از نفس آنکه
 بای راست فرای زد و گفت بر غیر یفرمان خدای
 یا اهل نك بن حنظلہ بن عسفان که خدای تعالی ترا زنده
 کرد ایند غلام برخات و کفایت لبیک لبیک یا حجة
 الله فی الایمان و المنقرح بالفضل و الانعام امیر المؤمنین
 گفت گشته تو کعبت کعبت عم حرث بن حسان گفت برو
 بنزدیک اهل خود و ایشان را خبر ده گفت یا امیر المؤمنین
 مراد آن قوم هیچ حاجت نیست می ترسم که دیگران ام کشند
 و تو حاضر نباشی که مر از نده کردانی اعرابی را گفت تو برو
 گفت یا امیر المؤمنین من پیروی خواهم که با تو باشم خدای
 بلغت کمال آنرا که در حق روی فرای کند و وی میان
 خود و میان حق پرده فرو گذارد و سجای کند پس
 ایشان هر دو در خلعت امیر المؤمنین می بود تا که در صفتین

داد که ای فاطمه و بر اعلی نام کن که او علی الاعلی است نام او را
 خدای تبارک و تعالی با نام قزین کرد ایند و از نام خود استغفار
 کرده است شاه مرد آنرا اگر هیچ فضیلتی دیگر نبود می بخیزد
 این که در خانه کعبه در وجود آمد خود تمام است فیکفک
 سابقه و فضائل و میرا خدای نیست **جایز بن عمر**
الانصار گفت رسول را بریدم از ولادت امیر
 المؤمنین گفت آه بر سیدی مرا از بهترین مولودی که
 و بر او لادی بوده است پس از من پشت مسیح بدان ای
 جایز که حق تمام شد و نور علی را پیش از آدم و عالم آفریده
 بیاضد هزار سال بعد از آن آدم را بیاضد ما را در صلب
 نهاد و از صلب آدم نقل می کرد بصلبها پاک در رحم پناه
 پاک تا که مرا از صلب پاک بیرون آورد و آن عبد الله بود
 و در رحم پاک نهاد و آن آمنه بود و علی را از صلب پاک
 بیرون آورد و آن ابوظالب بود و در رحم پاک نهاد

ولادت امیر

ناقص وان

شهادت شد پس امر او کوفه با منزل خود شدند و هر
کسی در حق علی سخنها مختلف گفتن گرفتند
معجزه دیگر روایت کرد محمد بن العباد البصری گفت
در هسایلی من مردی بود بنی خواب دید که قیامت خیز شده
است و رسول را دید بر لب حوض و حسن و حسین نزد یک
و بی کار بر سوار دست ایشان و امت را آب می دادند گفت
من زدی که حسن سلام و آب خواستم نداد نزدیک رسول
شدم و گفتم یا رسول الله حسن و حسین را بفرمای تا مرا
آب دهند گفت آب من بفرستید و کفتم بدر و مادر من فدای تو
باش من ایمان آورده ام و بخدا و بنوع و خلاق کرده ام
چرا آب نمی دهید گفت زیرا که در جوار تو مردی است
که علی را لعنت می کند و تو و بر امانع نمی کنی کفتم یا رسول الله
تدریجاً و توانستم گفت وی هم کار دی از نیام برسد
و فراموش داد و گفت برو و آن مرد را سر ببر من در خواب

دیدم که بر فتم و آن مرد را سر بریدیدم پس وی علیه السلام گفتم
یا حسین و بی اباده حسین مرا آب داد و کاس بدست
من داد و نمی دانم تا انا شنیدم یا نه و لکن از خواب بیدار
شدم سخت ترسان بودم و در نماز ایستادم و نماز می کردم
و می گریستم تا که صبح بر آمد فریاد و او ایوان شنیدم که می گفتند
که فلان را بر دست سر بریدند و سر هتکان و عوانان
به سایر کان بی کاه را می گرفتند من گفتم سبحان الله این
چیزی است که من خواب دیدم و خطای تو این است محقق
کرد ایند بر نیز و یکی امیر شدم و گفتم این من کردم و این مرد را
من کشته ام و قوم ازین بی کاه اند گفت و بیکل چه کسی
گفتم اینها الامیر من حسین خواب دیدم و خطای منرا محقق
کرد پس اینانرا چه کاه امیر گفت برو خطای ترا جزا و صیر
دهاد تو بی کاهی و قوم و کناه مند **معجزه دیگر** روایت
از محمد بن عمرا و او قذی که گفت هر وقت از پید هر روز عمر فد

پیشستی از علماء روزی نسبتند بود ساقی حاضر بود او
 چون هاشمی بود در بری وی نسبتی و محمد اسحاق و محمد
 بن یوسف نیز حاضر بودند و اقدی گفت من در آخر مردان
 در سلام رسیدم گفت چرا دیر آمدی گفت تا خیر از تقصیر
 و ضایع گذاشتن حق نبود لکن شغلی مرا مانع آمد
 نیز از پیش خود بنشانند و مردمان در هر نوعی از علم
 لاجرم کردند و رسیدن ساقی را گفت یا بن عم خید فضیلت
 علی بن ابی طالب روایتی کنی گفت چهار صد حدیث
 باز یادت گفت بگوی و من هرگز گفت یا بن صد در بیان
 یازده حدیث یوسف گفت تو چند روایتی کنی ز رضا
 علی بن شریک ز ما بیان بیا که محمد اسحاق را گفت تو چند
 روایتی کنی مرا خبر ده من هرگز گفت ده خوق بودی
 روایتی ما در فضیلتی ز ما یادت از آنست که بر شمرند گفت
 از آنکه هر کسی که از آنجا از علماء اصحاب تو گفت امینی

بگوی و مرا خبر ده که چند فضیلت از حق وی روایت
 می کنی گفت با نرده هزار حدیث مستند و با نرده ۵
 هزار حدیث مرسل و اقدی گفت پس روی فرما من کج
 و گفت تو در آن معنی جده می دانی همان گفت که محمد بن
 یوسف گفت رسید گفت او لیکن من ویرا فضیلت می شناسم که
 بچشم خود دیدم ام و بگوین خود شنیده ام نزد کواثر است
 از هر فضیلت که شمار روایت می کنی و من بقی به کرده ام و با
 خدای کردیم از این ما آمد رسد در کار طالیبا
 پیر ما هم گفتیم خدای تعالی را امیر المؤمنین را بوفیق دهد
 و بصلاح دآراد اگر جنواب بیند ما را ابلیس خدایت
 اعلام فرماید گفت آری من عامل خود بودم بوفیق این بخواج
 را ولایت دمشق را هم و فریاد بر روی هم خندان و دید
 با رعیت و انصاف نگذاشتن در تقسیمه چنان کرده کم
 فرمودم و بدو آنها را گذاشتند که خطیبی در دمشق خطبند

صی کرد و علی بن ابی طالب را دشنام می دهد و نقض
می کند و بر حاضر کرده و آن بر سر او افتاد و او را گفت
چیزی ترا بر آن می آید گفت وی بدر آن ما را بگفت
و فرزند آن را برده بود پس آن کینه بر دل ما ماند
و هرگز ترک آن نگیم پس بر او بنید و غل به نهاد و محبوس
کرد و طالوی مرا با آن نمود فرمودم که بر او در بندیش
من فرست و چون پیش من فرستاد و بر او زجر کردم
و بانگ بروردم و گفتم تویی که علی بن ابی طالب را دشنام
می دهی گفت آری گفتم و بیک کسی را که او گفت و سچی
کرد بفرمان خدای و رسول خدای که گفت من ترک آن نگیم
و در آن بدان ترک کردن خوش نیامدیم فرمودم تا زیاده
و عقابین حاضر کند و جلاد را فرمود تا پیش من صد
تا زیاده بر وی زد و وی بسیار فریاد کرد و بوش فرود
بسی فرمودم تا و بر او در خانه کردند و بر او قفل زدند

و آن نیز

و آن شب در آن فکر بودم تا و بر او چه گوید گفتم و بجه
ز عس عذاب گفتم وقتی می گفتم که در نش بزخم و ساعتی میا
نش بدو نیم بزخم و بیکاری گفتم غرض گفتم و بیکاری گفتم
بنازیانش بگفتم در آخر شب در خواب ندیم بخواب چنان
دیدم که در ای اسان کشاده شد و رسول صلی الله علیه و آله
فرز آمد بیخ حله بوشید پس علی فرزند آمد سید
حله بوشیده و چن فرزند آمد باد و حله و حسین
فرز آمد باد و حله بر حسین فرزند آمد بیک حله
و او کاسی است در روای صافی ترین و نیکوترین آنها
پس رسول صلی الله علیه و آله کاس از وی پتند و با او از
بند نداد داد که ای شیعه آل محمد و بر اجابت کردند
از خلم و غلامان و اهل بر آری من جمله که من ایشان را
شناسم و در بر ای زیارت از پنج هزار بود ایشان را آید
انکه گفت آن دمشق کجاست بر کوی که آن در بان کردند

خاور

و در پناه بیرون آوردند چون علی علیه السلام و پیرا بید
 گریبان وی گرفت و گفت یا رسول الله او بر من ظلم می کند
 و مرا بی موجبی دستلم می دهد رسول گفت رها کن و پیرا
 یا ابا الحسن آنکه رسول بند دستش گرفت و گفت تو علی
 بن ابی طالب را دستلم می دهی گفت آری گفت خدا یا ویرا
 مسخ کن و کم و کاستش کن و کینه از وی بستان پس
 وی سگی شد و پیرا در خانه کردند و رسول و آنان که
 با وی بوده اند با سگان می شدند و منترسان و هراسان
 از خواب در آمدیم غلام را بجا اندم و فرمودم تا ویرا
 از خانه بیرون آورد و او سگی بوه و پیرا لغتم چه گونه
 دیدی عقوبتی خدا مرا وی بسزایندت می کرده هم خانک
 که کسی عدو خواهد بر من فرمودم تا ویرا در آن خانه کردند
 و اینک در خانه است بر بینه و هم تا ویرا از خانه بیرون
 آرند غلام کوش وی گرفته بود و ویرا می آورد و خود گو

کوش از وی بود و او در صورتی سگی بود پس در پیش ما
 با بشاد و زفانی خایید و لبی جنبایتید هم چون
 عدو خواهد شد شافعی گفت این مسخ است و من امین
 نیستم که زود بود که عقوبتی بدو در بفرمای تا ویرا از
 پیش ما فراتر برند بفرمود تا ویرا در خانه کردند هم
 در ریاضت او از شنیدیم چون صاعقه که بر ایام خانه
 افتاد خانه و سگ سوخته شد و خاک بتری گشت
 و اقدی گفت رسیدم القتم این محقرات و مو عظه
 که ترا بد آن نیند آمدن بران خدای تبارک و تعالی فرزند
 این مرد بسزایندت گرفت من تو برگردم و با خدای کردیدم
 از آنچه می کردم و الحمد لله رب العالمین **معجز دیگر**
 روایت است از ابو جعفر قمی دقاق گفت من رفیقم
 داسم که با من چیزی می امخت و در محله باب البصر
 مردی بود احادیث روایت می کرد و مردمان از وی سماع می

صاحب این

و او را ابو عبد الله الخدری گفتند عن و رفیقتم نبوی
 می شنیدیم و احادیثی نوشته ایم وی هر یاد که از فضایل
 اهل بیت احادیث آمده کردی در آن حدیث و در آن
 را و بیان طبعی زدی تا روزی در فضایل علی و فاطمه
 نیز طبعی زدی و در ایشان کلمات منکر گزیدیم جعفر دقاق
 گفت من رفیق خود را گفتم ما را نشاید نزدیک این مردمان
 که وی دیانت بنا کرد و دایم رفیق طغر در علی و فاطمه
 در آن می کند و این مذهب مسلمانان نیست صاحب گزیدیم
 راست می گوئی ما را پیش کسی دیگر باید شد که این مرد کم راه
 پس عزم کردیم که نزدیک دیگری رویم پس آن شب خواب
 دیدم که در مسجد جامع مدینه و ابو عبد الله الخدری را دیدم
 در آنجا و امیر المؤمنین را دیدم که می آمدند بخبری مهربی
 نشسته بمسجد جامع در آنجا با خود گفتند و او یار این ساعت
 بتیغ خود کردش نزد چون نزدیک وی رسید قیضت دست

داشت

داشت بر چشم راست وی زد و گشت ای مالعون حتی اگر مرا
 و فاطمه را دشنام می دهی محذرت بچشم باین نهاد
 و گشت آه مرا گور کردی جعفر گفت من از خواب بیدار شدم
 و عزم کردم که نزدیک رفیق خود روم و آن خواب حکایت
 کنم و ای بنزدیک من آمد رنگ کردیده گفتم جبر امتغیر
 سده گزیدیم دوش خوابی دیدم در حق محمد و بعینه
 هم چنانک من دیده بودم او بگفت و هیچ زیادت و
 نقصان نکند من نیز هم چنان خواب دیدم گفت التون
 بیات ما هر دو با صحف بنزدیک وی شویم و سوگند خویم
 که ما این خواب دیدیم و این مو اطایه نیست بدستری
 وی شنیدم در نزدیم کینزک فرامد و گزیدیم و بیان توان دید
 که از بنم شب باز دست بچشم نهاد است و فریاد می کند
 و می گوید که خرا علی بن ابی طالب گور کرد کینزک را گفتیم
 در یک گزیدیم که ما برای این آمده ایم در یک شاد در رفیقیم و ویرا

۴۴

دیدیم بر زشترین هیستی فریادی کرد که مرا با
جه کار که دوش قضیب بر چشم من زد و مرا کور کرد
جعفر کنت ما خواب که دیده بودیم باوی بگفتیم و گفتیم
که ازین اعتقاد بر کرد و زلفان در علی دراز مکن آن
ملعون کنت خدای ما را خیر مدهاد که اگر علی دیگر چشم
من کور کند من ویرا برابریکم و عمر تقسیم نکنم ما بر خستیم
و تقسیم درین مرد هیچ خیر نیست بعد از سه روز رفتیم
تا حالی بد این دیگر چشمش کور شده بود ویرا گفتیم آخر
عبرت نمی گیری کنت نه خدای که ازین اعتقاد بر کردیم
کو علی بن ابی طالب بکن هر چه خواهد ما بیرون آمدیم
پس از هفت روز رفتیم تا طالش بد اینم گفتند بمرد
و بدو رخ رفت و پسرش مرتد شد از چشم علی بن ابی طالب
ما آیه فقطع دایم القوم الذین ظلموا و انما علیهم
رب العالمین بر خواندیم **بجز دیگر** آورده اند که مردی

در

در شام دیده اند که نیمه روی سیاه شده بود ویرا از آن
بر رسیدند کنت از خدای قبول کرده ام که هیچ کس از الذ
نرسد الا که باوی بگویم من علی طعن بسیار می کردم و
بمکروخی او را پادای کردم منی خفته بودم شخصی بنشین
آمد و گفت تویی که علی بن ابی طالب را دشنام می دهی و طعن
می کنی بروی من باز تو یک رویم سیاه شد چنانکه پ
پستی **بجز دیگر** حارثی عور کنت امیر المؤمنین روز آدینه
بر منبر خطبه ای کنت بغضانی از باب الفیل را آمد و می آمد بسورت
منبر و مردمان می ترسیدند و قصد کردند تا دفع کنند و پرا
امیر المؤمنین اشارت کرد که ترس را بکنند بیاید و پایه منبر
بر شد و خود را بیازند و امیر المؤمنین سر فرود است
سر بلوئش امیر المؤمنین بره و مردمانی متحیر می خاستند
و چیزی می کنت پلا امیر المؤمنین اندک فادتی توانست شنید
انکه فر و آمد و برقت و امیر المؤمنین با سری خطبه شد

ان

پس چون از خطبه فارغ شد مردمان از آن سؤال
کردند گفت او حاکی بود از حکمان چنین حکمی بروی
پوشیده آمد بود و از من پرسید و چه خبر آدم بدات
و مرا بخیر عاگرد و بازگفت **بخبر دیگر** اصبع بن بنانه
گفت مولای من امیر المؤمنین بگورستان گذر کرد و در
گورهای نظری که مرگفت می خوانی که آیه فرات تو نام
بفرمان خدای تعالی گفتم نعم یا حو لای و یا اثارای فر کرد
کرد و گفت برخیز ای مردی پیروی رخات و گفت السلام
علیک یا امیر المؤمنین و خلیفه رسول رب العالمین
علی علیه السلام گفت تو کیستی یا شیخ گفت منم عمر و بن
دینار الهذلی مرا در واقعه ابنا یک ستند اصحاب معاویه
با امیر انبارت برو یا نزدیک و بلاد و اهل خود و ایشانرا
بگوی ایخ دیدی و بگوی که علی بن ابی طالب عم مرا زنده
کرده آید و باز نزدیک شما فرستاد **بخبر دیگر** حدیث

ماهان

ماهیان و سخن گفتن ایشان با او عا در فرات کوفه و آن
چنان بود که آن فرات بالا گرفت جنابک اهل کوفه از غرق
نرسیدند بناه با امیر المؤمنین عم دادند او را بر اشتر رسول
نشت و بیرون آمد با مکان فرات فرود آمد و وضو کرد
و نماز کرد و دعا گفت پس نزدیک فرات آمد تکیه کرده بر بوی
که در دست داشت پیرانشا بروی آب زد و گفت کم بیاش
پس آب فرو می نهد که ماهیان در قعر آب بیدار آمدند و بیشتری
از آن ماهیان گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین و برخی
از ایشان سخن نگفتند و آن نوع جری بود و ما را همی مردمان
از آن حال عجب آمد و از سخن گفتن برخی از ماهیان و سخن
ناگفتن بر سیدند از امیر المؤمنین علیه السلام گفت خدایا من
سخن او را از ایشان انج بان و حلال بود و سخن نیاورد
انرا که نجس و حرام بود **بخبر دیگر** از چنین علیه السلام
روایت است که من یا بد بیکار فرات بودم بدرم برهنه گیند

و بر کافران نهاد و در آب شد موجی آمد و پیراهن را
 ببرد امیر المؤمنین از آب بیرون آمد هانقی او از آد
 که یا امیر المؤمنین فریاد از رات توست و آن از ابر
 وی بود پیرهن در وی بچسبید پیرهن فرآستد و در پو
 رفته آن از که یاتش بیفتاد و بر آنجا بنشیند بوی که
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هَدِیَّةٌ مِّنْ اللّٰهِ الْعَزِیْزِ الْحَكِیْمِ
 اِلٰی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ هَذَا تَمِیْضُ هَرُونَ بْنِ
 عِمْرَانَ كَذَلِكَ وَاذْ رَتْنَا هَاتِحِی مَا آخِرِیْنَ اِنْمِیْدِیَّةِ
 ات از خدای تعالی که قوی کار و محکم کار و دانای علی بن
 ابی طالب این پیراهن هر و ن بن عمران است که بمر آن بقوی
 دیگر رسانیدیم **محمّد** دیگر حدیث رسید الهی می گوید
 و خلاصه آن است که امیر المؤمنین عم با جماعتی یاران
 در کوفه رفتند تا بخراسان رسیدند در زیر درختی
 بنشینند و از آن درخت قدری خرباز باز کردند و می خورد

درخت

رشید گفت یا امیر المؤمنین گفت خرماء خویشتن امیر
 المؤمنین گفت یا رشید ترا بر جوب این درخت بردار کنند
 رشید گفت من بعد از آن بنزدیک آن درخت می شدم
 و آب دادم و خم خوارکی که به من تا بعد از وفات امیر
 المؤمنین روزی انجا شدم شاخه های آن درخت بر زمین
 بود یا خود کفتم اجل هر یک آن روزی دیگر انجا شدم
 یک نیمه از آن درخت بریده بودند و ستون جرج جا
 کرده بعد از آن یکی آمد که امیر را میخواند یعنی عیید الله
 زیاد چون بدو گوشه رسیدم یک نیمه از آن جوب انجا
 افتاد دیدم من بای فرآن زخم و کفتم مرا از بهر تو
 آورده اند آنکه مرا پیش بر زیاد آوردند مرا کفتم بیا
 از آن دروغها صاحب چیزی نگوئی کفتم خدای
 که وی دروغ گفت و من دروغ نمی گویم مرا خبر داد که تو
 دست و پای و زبانشم ببری پسری زیاد ملعون گفت ما ویرا

دروغ زن دایم گفت دنت و بایش بیزید و دقانش
 بیزید و رگ کیند چنان کردند وی حدیثه‌ها عظیم
 روایت می‌کرد در حق اهل بیت وی گفت بیزید ازین
 که این قوم مرارها نکتند و مرا کینند تا انجی دانم باری
 روایت کرده باشم مردی بنزد بل بر زیاد شد و گفت
 این چه بود که کردی وی را فریاد داشتی تا سخنهای عظیم
 روایت می‌کنند فرمود تا زقانش بیزید و جروش کردند
 بیان خوب که امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود رسید شهید
 و سعید گفت رحمه الله علیه **مخبر دیگر** و هم چنین
 حدیث پنجم تا رباع و مستفیض است در میان طایفه
 و آن چنان بود که امیر المؤمنین علیه السلام و بنی خرداد
 و گفت دنت و پا و زقانت بیزید و در حق خرداد
 اندام بیزید و سحر پاره فرود آمد و تری یک پاره از آن
 بردار کنند و سحر بن عدی را بر یک پاره و محمد بن کثیر را بر یک

عمر و بن حریف بدانجا گذر کرد بدید بازگشت و پیش
 پس زیاد شد و گفت کس غیرت از بازش بیزید کرنا
 بدید که مرده آن کوفه از سخن تو سرون آید و تر اهل کند
 کس فرستاد تا بازش بیزید آن ملعون بنزدیک وی شد
 و زبان بیرون کن که امیر فرموده است که زقانت بیزید
 مستقیم گفت نه دعوی کرده آن پسری کینز که بی سامان کار
 که مرا و مولای مرا دروغ زن کرد آید بکیر زبان من آن ملعون
 زبانت بیزید وی ساعتی در آن خون کرد بدید آنکه جان
 بحق تسلیم کرد رحمه الله علیه پسر صالح گفت بنکیم سیم
 و بر بیان خوب بردار کرده بودند که آن منبع من انجا زده
 بود هم **مخبر دیگر** روایت است از ابن عباس که
 گفت چون نیغایم صلی الله علیه و آله چون غزاه بنی
 المصطلق شد بنزدیک و آدی فرود آمد چون آخر شد
 جبرئیل آمد و خبر داد او را که طایفه از کافران جن در آن

وادی بنهان شده اند و کیدی می سازند و قصد شهادت دارند
 رسول عم امیر المؤمنین بخواند و کت بدین وادی در
 قاعداء خدای را از پریان دفع کن بقیق که خدای ام
 ترا داده است و از اسما که ترا بدان مخصوص کرده است
 حصن خویش ساز و صلوات را با وی بفرست و بفرمود
 ایشان را که فرمان او بزنند امیر المؤمنین برقت باینزدیک آن
 وادی آن صدمه را که با او بودند بفرمود تا آنجا بایستند
 و برقت اینکار وادی و خودها بر خوانند و نامه
 خدای یاد کردند پس بدین قوم اشارت کرد که نزدیک آید
 نزدیک آنجا چنانکه میان او و میان ایشان تیغ برآید
 بود پس خواست که وادی فرود شود بادی سخت بدید آمد
 چنانکه نزدیک بود که آن قوم بروی افتند از شدت
 آن پس امیر المؤمنین علی علیه السلام بانکه برداشت و گفت
 من علی بوظالم و وصی رسول خدای و و پس بگویم او بایستد

اگر نخواهد شخصها سیاه بدید آمد گفتی که همه شعله
 آتش بدست دارند امیر المؤمنین عم گفت که بوادی
 فرودندم و قرآن بخوانندم و شمیری را ندانم از برات
 و بجز بر آن انتخاب چون بود سیاه شدی امیر المؤمنین
 چنین تکبیر کرد و بیالایمانی و اصحاب رسول او را بدید
 گفتند چه دیدی یا ابوالحسن نزدیک بود که ماهر لاک سووم
 از بیم امیر گفت چون ایشان بدید آمدند نامه خدای بخوانندم
 ایشان حقیقت شدند دانستم که بر میزند من در وادی ندوم
 و ترسیدم و اگر بدان حال بماند می همه راه لال کردی
 و خدای کیدایش را کفایت کرد و بقیته ایشان پیش
 من بنزدیک بیخاک شد و ایمان آوردند پس امیر المؤمنین از
 کت و آن جماعت که با او بودند و باینزدیک میخیزند
 و این حال بگفتند بیخبر صلی الله علیه و آله شد و دعا
 کرد او را خیر و گفتی پس از آنکه وادی آن جماعت که خدای

ایشان را بپوشانند و بنویسند و یک من آمدند و مسلمانان شدند
 و من اسلام ایشان قبول کردم **مبحث دیگر** روایت کرد
 ما استاد از جابر بن عبد الله که گفت عباس پیش از امیر المؤمنین
 آمد و ویرا مطالبه کرد بمیران رسول عم امیر المؤمنین
 گفت رسول را چیزی نبود از میران که از او میران باقی ماند
 الا انتره شیبان و شیبان و الفقار و عمامه صحاب و من مثل
 آن بر تو بر کنز داتم که بجزی مطالبه کنی که از آن تو نیاید
 گفت از این جهان نیت گفت بیا تا بمسجد رویم امیر المؤمنین
 بر خاکت و عباس با وی بجهادند امیر المؤمنین عم
 یفرموده تا زره و عمامه و شمشیر و انتره همه با حاضر کردند
 و عباس را گفت با عم اگر بیک چیز از اینها بر داری همه از آن
 تو بماند و اگر هیچ از اینها بر نتوانی داشت ترا در میان هیچ
 حتی نیت است آری چنین است امیر المؤمنین علی علیه السلام
 ندهد روی بر شایند و عمامه بر سرش نهاد و شمشیر بر کتف و قی
 است

و کنت بر چیز بر نتوانست خات و مختصر بماند از آن
 فاما کنت و کنت بر چیز بر نتوانست خات کنت است
 عم اینک استر رسول عم بر در مسجد بد استند است اگر بروی
 توانی نیت بر روی شین عباس بیرون آمد عمر با وی بود
 کنت ای عم رسول خدای علی را در آن چیزها بر تو نیت با وی
 یا بد که در انتره نقره بید چون بای در رکاب آری خدای را
 یا دکن و نام خدای بلوی و این آیه بر خوان که ان الله یملک
 السموات ای و الارض ان تو و کلا حق استر عباس را و کانی
 را کما وی بود ندهد بید بر مید و بانکل که هرگز از وی نشیند
 مروزه باقی حج لعل کن نالا استر را بد آند تو نیت است امیر المؤمنین
 ندهد در چنین رویشد و شمشیر و عمامه بد و دانی و من مروه با شیبان
 و در خرا میدن آمد آنکه همچنان در چنین رویشد و شمشیر
 در حالت و می خرا میدا که امیر المؤمنین از رویشد و انتره را
 او از داینام که هرگز نشیند بود ندا استر پیش وی آمد

خاص و ذلیل وی علیه السلام پای در رکاب آورد
و بر پشت انداخته آمد و با جای خویش شد و آنرا
کرد و آنج خود پوشید بود در چسب بر شایسته
السلام اثر را او از آتش پیش دی انداختن پای در رکاب
آورده و بر پشت انداخته آمد که حسین نیز هم چنان کرد
عمر گفت و یاد ارام کرد اندک انداز برای تو اگر عبا برو
نشیند از آن وی باشد علی عم گفت آری عبا در یک
بار قصد کرد تا بر نشیند نتوانست و آنرا شتر از آن بر مید
که در اول بار آنکه امیر المؤمنین عم دیگر باره سلاح در پوشید
و به آن شتر نشیند و با منزل خود شد و می گفت هدا من فضل ربی
لیبلوننک اشکم اوما کن فی فصل بحجم
در بعضی از قضایای وقت علیه السلام
روایت کرده اند از طریق عام و خاص که مردی
را این دیگ از کوه آوردند که در آن خورده بود نجات که

و با حد زندگفتن نمانشتم که آن حرام است زیرا که در میان
قوی بزرگ شده ام که ایشان اندر اسلحه ای داشتند و من
تا اکنون حرفشان آنستما بویگر در آن فرو آمد و ندانست
که چه حکم کند از حاضران مجلس یکی گفت از علی پرس
که در ستاد نما از علی پرسید چون از علی آن قاصد
برسید امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت دو مرد مسلمان
محمّد را فرمائی تا او بر بحال من مباح و انصار بگردند
و سوگند بر ایشان دهند که هیچ کس از ایشان آینه
تخریم خمر بر و خوانده است یا ویرانند آن خمر داده است
از رسول خدای صلی الله علیه و آله که اگر در مورد از ایشان
کواهی دهد و بر احد بنزدن و اگر هیچ کس از مباح و
انصار کواهی ندهد که آینه تخریم خمر بر و خوانده است
یا ویرانند آن خمر داده است از رسول صلی الله علیه و آله
و در هاکن ابوبکر چنان کرد و هیچ کس از آن کواهی نداد

وید بتزید فرمود و هرگاه کرد و در آن قضای را تسلیم کرد
و بوقت **قضیه دیگر** ابن عباس روایت کرد در روایت
عمر بن الخطاب زنی را پیش وی آوردند و بروی
بزنای گواهی داده اند و آن دختر را یتیم بوده بود
نه یک مردی و آن مرد سفر بسیار کردی چون در سفر
بزرگ شد و چسبید و است زنی آن مرد یتیم
که نباید که شوهرش باز آید و آن دختر را بخواهد زنی
آن مرد دختر را خرداد و زنان همسگایان را بخواند
تا ویرانند دانستند و بانگشت بکارش برود چون شو
هرش باز آمد آن دختر را بنامتم کرده و زنان همسا
یکان بدان گواهی دادند آنکه داوری پیش عمر بردند
ندانست که چه حکم کند آن مرد گفت تو برین حکومتی یافت
زای ما را نیز دیگر هم عمر رسول خدای باید رفت برجات
با طهران و خصمان و گواهان برای امر المؤمنین شدند

دوم

و قصه عرصه داشتند امر المؤمنین آن زن را کت بیته
داری بدین دعوی گفت این زنان همسایگان برو
گواهی می دهند امر المؤمنین شیخ بر کشید و بفرمود
تا هر زنی را در خانه دیگر کرده اند آنکه زنی آن مرد را
بخواند و با وی بسیار مدارا کرد از سری آن دعوی بگذشت
او را بان خانه فرستاد که در آن جا بود و بکل گواه را حاضر
کرد و بزنان آورد و کت برای شتابی بنم علی بن ابی طالب
و اینک بیشتر من زنی آن مرد بگفت ای کت و یا خراج
که در آن تورات نه کوئی این بیشتر را از تو بزرگ دانم زن
با عمر کت و کت امانت مراد است کت امر المؤمنین
علی علیه السلام کت راست بگوئی کت نه چنین است که این زن
دعوی می کند بیل که چون جمال و صورت و حسن وی برید
توسید که شوهرش در وی رعیت کند و بیا خرداد و او را
بخواند تا ویران کرد استیم و بانگشت یکان وی برده المؤمنین

۸۱

گفت الله اكبر اقل كسى كه ميان كرايه آن جدا كرد پسر از
د اينال بيغاهير منم پسر كاوين دختر بران زن الزام
كرد و فرمود تا بعد ان آن زن را از شهر بزرگ كنند
و گوشه هوش الزام كرد تا ويرا طلاق داد و دختر ي
يتيم را بدان مرد داد و كاوين از بيت المال بداد و در
روايت ديگر است كه زن از احدى قذف بنده و او را زدن
ديگر را كه ويرا يارى داده بودند بربكارت بردن مهر المهر
كرد چهار صيد درم و ميان زن و شوهر جدا كرد و دختر
يتيم را بدان مرد داد و كاوين از مال خود بداد پسر عكش
حديث د اينال بيغاهير ما را بگويى كه نت يتي بودى پدر
و مادر و برادر و زنى بود از بنى اسرائيل و پسر او كوفه
بود وى پرورد و در آن شهر دو قاضى يوه و ان قضا
ضيان دوستى داشتند و شوهر ي آن زن مردى بود
صالح و ديگر مردى صالح بود و زنى نيكو داشت و ان مرد

پس

پس پادشاه مقرب بود و آمد و شد كردى و محدثى
كردى روزى پادشاه خواست كه آن مرد را بيمتى بجا بفرستد
قاضيان گفتند كه آن مرد اهليت ان دارد ملك آن مرد
را بفرستاد و آن مرد زنى خود را بقاضيان سپرد و بخير
شان وصيت كرد و در حق وى و ايشان قبول كردند و پس
از ان ببرى مر اى آن مردى شدند و احوال ان زنى مر پسر
پس بران زن عاشق شدند و زن را بر خود خواندند
زن سرد رنه آورد و ايا كرد قاضيان گفتند كه فرمان
ببرى ما پيش ملك بر تو كواهى دهيم بزنا و پسر ان
ترا رجم كنيم زن گفت هر چه خواهيد كنيد پسر قاضيان
بزرگ ملك شدند و بران زنى صلحه كواهى دادند
بزنا و ان زن در صلاح و عفت او اوزه داشت
از ان ميان خبر بربك عظيم دشوار آمد و سخت غمناك
شد و قاضيان را گفت سخن شما مقبول است سه روز و پرا

مصلحت دهدند آنکه بچم کینند آنکه فرمود تا در شهر
ندارد آند که حاضر آید که فلان زنی عاید زنا
کرده است و قاضیان بی روی کواهی داده اند
و مردمان در گفت و گوی در آید و سخن بسیار شد
ملک و پیرا گفت آخر رین چیزی اندیش روز پریم
روز بیرون آمدی حاجتی که از کار آید که بازی می کردند
و دانیال با ایشان بود و دانیال که از کار گفت بیاید
تا من ملک باشم و تو فلان زنی عاید باشی و فلان
و فلان قاضیان باشند که کواهی می دهند که بیان عیال
فرام کرد و شخیری از بی ساخت آنکه کوزگان را گفت
این یک راست گیرید و بفلان بجا برید و این دیگر را
بدان جای آنکه دانیال یکی را از ایشان باز خواند و وی را
گفت راست بگوئی اگر راست نه گوئی ترا بکشم چه کواهی
می دهی برین زن وزیر ایشان بود این همه می شنید

وی دید که کوزل گفت کواهی می دهی که آن زن زنا کرد
دانیال گفت کی گفت فلان روز گفت در کدام جای
گفت در فلان جای گفت بلکه گفت با فلان و گفت
با جای وی برید و در کوی را بیاورد و بیاوردند و بیا
گفت چه کواهی می دهی برین زن گفت کواهی می دهی که این
زن زنا کرده است گفت یا که گفت با فلان گفت در کدام
روز گفت در فلان روز گفت در کدام بجا گفت در فلان
جای پس سخن ایشان مخالف افتاد دانیال گفت والله
انکه کواهی بدروغ داده اند آنکه روی ترا کوزگان
کرد و گفت او از در دهدند که قاضیان کواهی بدروغ
داده اند بفلان زن حاضر آید که قاضیان را خواهند
گفت پس روزی نزدیک ملک شد و ویرا خبر داد که قضا
ضیان فرستاد و ایشان را جدا کرد و از یک یک شان پرسید
هم چنانکه دانیال کرد سخن ایشان مختلف افتاد ملک

بفرمود تا مردمان جمع آمدند و قاضیا نیز فرمود تا بگذرد
قصیده دیگر روایت کرد این عیار در ولایت
 عمر جوانی بودی گفت با احکم الحاکمین حکم کن میان من
 و میان مادر من عمر از حال وی پرسید گفت مادر مرا
 زنده است و می گوید ترا نمی شناسم و تو از من نیستی
 عمر قهقهه را فرمود تا مادرش را حاضر کرد زن بیاید بنا
 چهار برادرش و با جهل پس از همسایگان که این
 زن ازین پسر عجز است و این زن هرگز شوهر نکرده است
 و این پسر می خواهد که ویران سو کند عمر فرمود تا بسرا
 در زندان حبس کنند و پیرامی بردند در راه امیرالمؤمنین
 علیه السلام بدیشان رسید جوان گفت بنده یا خدا ای
 می دهم و یا تو یا امیرالمؤمنین که من مظلومم و عمر خطاب
 فرمود تا ظلم مرا حبس کنند و قصه با وی روایت
 علی علیه السلام گفت و پیرا مسجد برید جنان کردند عمر گفت

باز ناقص

گفت بجهنم زوی کن و دفن کن که زود بود که خبر وی
 معلوم شود بطفلی که در محراب بخواباند گفت از گنجای کوی
 گفت حبیب و برادر من رسول خدای مرا بدان خبر داده است
 آنس گفت چون نه ماه برآمد عمر بنهار با ماد بمسجد آمد و از طفل
 شنید آن محراب گفت رات گفت خدای و رسول خدای و پسر
 عم رسول خدای علی بن ابی طالب علیه السلام گفت مولا می خود
 را فرمود تا ویرا برگرفت چون از نماز فارغ شد امیرالمؤمنین ۴
 در آمد طفل را پیش آوردند امیرالمؤمنین و فریاد گفت دایه طلب
 کن و در کوچه ها مدینه می رفت زلف انصاری پیش آمد و گفت
 من بدایلی بیایم و فرزندی از آن من فرمان یافته است
 بسیار دادم چون بیایم امیرالمؤمنین علی علیه السلام طفل را بدو داد
 و گفت ویرا تربیت کن و از بیت المال از وی هر ماه دو درهم
 تو دهند و ولادت این طفل در محرم بود چون شب عید فطر
 در آمد طفل زنده ماه تمام شد در آن شب امیرالمؤمنین او را

۵۶

گفت آن دایه را بخوان بخواند گفتم با ماد کوزل را بیار آبی
 و این جامه در روی بوش و ویرا بردوش کبری چهار گاه
 برو و نیک هر زنی که ویرا از تو فرستاند و بوسه دهد
 و گوید ای مظلوم پسر زن مظلومه بسم الله عالم آن زن را که
 دار و رها مکن تا که پیش من آری گفتم جنان کیم چون
 با ماد بود دایه جنان که زنی ویرا او از داد که ای زن
 نیامیت بخت مستهزوا الله چون نزدیک رسید نقاب
 از روی باز کرد زنی بود که در حال نظیرش نداشت کوزل را
 از وی فرستد و بوسه داد و می گفت یا مظلوم یا بن الظالم
 یا بن الظالم چون مانند تو بفرد زدن که از روزها برده است
 و می گویت آنکه ویرا فرادایه داد و حوات که باز کرد دایه
 جا دروی گرفت گفتم چه میخواهی از من گفتم با من نزدیک
 امیر المؤمنین علی ای آن زن سخت مضطرب شد و دایه را
 گفت از خدای تیرس و دست از من راکن که اگر مرا نزدیک می

بزی مرا ببری جمع رسوا کند و در مدینه سری کند و من
 خصم تو باشم نزدیک خدای دایه گفتم نتوانم گفتم چون مرا
 پیش علی زری ترا عطاء بخشند و تحفه دهند با من بیابا
 ترا هدیه بزرگ فرادهم که بدان شاد شوی و ترا از آن یک
 افتد دست جامه عریقه و دو برده بائی و حله صنعا فی
 و سیصد گرم هجری این همه فراتان و در مصالح خورد صرف
 کن و این حال باکس کوی و جنان نکار که مرا ندیدی و چون
 عید اصحی بود خدای من کواهد که مثل این فراتو
 دهم چون این کوزل را سلامت فرامش نامی و دایه با و می
 برقت و انجمن عده داد فرامند و یا خانه شد و چون مردما
 از عید باز گشتند امیر المؤمنین دایه را حاضر گردانید و
 ای دشمن خدای چه کردی و حیث مرا گفتم با این نعم رسول الله
 این کوزل را همه نماز گاه بگردانیدم هیچ کس ویرا از من طلب
 نکره امیر المؤمنین بکارید و گفتم دروغ گفتی بختی صاحب این گوی

بدستی که زنی پیش تو آمد و گوید که با از تو فرستاده و بوسه
داد و گفت کوی کرد و بگریست آنکه ویرا با تو داد تو دست
در روی زدی رسوخ فراتو داد و زیادت از آن و عده داد
آن زن همچو شاخ درخت گردان شد با خود گفت اگر ویرا
بمان مطلع نگردد امرا هلال کند از سر تعجبی روی فراموش
منین کرد و گفت یا این هم رسول الله کوی تو غیب می دانی
گفت معاذ الله غیب ندانم جز خدای این علمت که حبیب
رسول خدای در من امروخت دایه گفت یا امیر المؤمنین بهترین
سخن سخن راست است حال هم چنین بود و من پیش تو ایستادم
ام هر حکمی خواهی بفرمای و اگر خواهی در خانه آن زن نوم
که من خانه وی یدانتم امیر المؤمنین گفت وی آن ساعت که آن
تحفه فراتو داد از آن سرای با سرای دیگر شده است اکنون
انچه کردی خدای از تو عفو کرد آن طفل را نیکو دارد چون
عید اضحی آن زن را بینی بنزدیک من آری گفت فرمان ببرم

والعناد

و انقیاد نایم یا بن عم رسول الله و برفت چون عید اضحی را دید
دایه بر همان هیئت که ذکر را پس آن زن فراوی رسید
و گفت بخانه من آئی تا و عده آن راست کرد انچه دایه گفت مرا
بهدیه تو حاجت نیست و امکان ندارد که از تو جدا شوم
تا که ترا محضت بر عمر رسول خدای ببرم آنکه جا در پیش محکم
بگرفت چون زن آن بیدار روی بسوی آسمان کرد و گفت
یا غیث المستغیثین و یا بخار المستجیرین و یا دایه
همچو رسول آمد چون امیر المؤمنین ویرا دید بگمارید و گفت ایام
دوست تر داری آنکه تو قصه کردی راست بگوئی یا من بگویم
از اول تا آخر که حبیب من رسول خدای مرا خیره داد و است
زن کوتا که من قصه خود بگویم تو مرا امان دهی و از عقوبت
خدای ایمن گردانی کوتا چنان کنم اگر بر آن برهانی و حاجتی
بود زن کوتا من دختر می ام از دختر آن انصار بدم را پیش
رسول بگشتند در غزوات ذات الباطل و اولاد اعلمین

سعد الخذرجی گفتندی مادر من در خلوت ابوبکر
 وفات کرد من تنها ماندم هیچ تیار بری و هیچ محرری نبود
 که نزد یکی من آید و مرا از نان همسانگان بودند که با ایشان
 نشستی و دو کشتی و مرا دیدشان اشی بره و من مزاج
 واری دوست داشتی روزی بر روی حجر خود نشستی
 و حج از زبان مهاجر و انصار بامن بودند پیروزی فراز آمد
 نیک سپیدی در دست بیکه کرده بر عضای بر اسلام کرد
 گفت جواب دادیم تا هر یکی از ما برسد آنکه نزدیک من
 آمد و گفت ای دختر من نام تو چیست گفتیم حبیله بنته عامر
 الانصاری گفت بدو مادر و شوهر داری گفتیم نه گفت پس
 چه کنی ای باشی برین حالت و تو زنی صاحب حال
 و برین شفقتی فراموش و غم خواری کردن گرفت آنکه گفت
 رعیت کنی در زنی که با تو می بود و ترا انسانی دهد و در ره
 کار بدو شفقت نماید گفتیم از کجا بود مرا چنین گفتم

گفته

گفت من ترا اینم که مادر با منم بلکه بهتر گفتیم هرگاه که رغبت
 می کنی خانه از آن توست و مرا از آن شادی عظیم بود
 و من دعا و براه تو عینت می شمرم پیروی بامن در حجر باید
 و این خوات و وضو ساخت و در نماز استاد و من طعام با
 چون از نماز فارغ شد گفتیم حمدان خدا را که از برای من
 میسر کرد اینک بر صغف و پیچاری که من رحمت کرد و طعام
 بیس وی آوردم و آن نان و شیر و خرما بود وی ساعی شکریت
 آنکه بیکت و گفت ای دختر این طعام من نیست گفتیم ای مادر
 چه طعام ترا معهود بود گفت نان جوین و نمک من طبق
 بیس وی برداشتم و نان جوین و نمک بیس وی نهادم
 بیکت و گفت ای دختر این وقت طعام خوردن من نیست
 و لیکن چون از نماز حقیق فارغ شوم از اراض کن
 تا روزه بکایم من بر خاتم و وی در نماز ایستاد و چون
 از نماز حقیق فارغ شد آن نان جوین بیس وی نهادم که

۵۷

بان خاک تریار بیاوردم ازان قدری بر گرفت و بانگک
بیا میخت و قرص جوین بر گرفت و سه لقمه ازان بانگک
و خاکستر جوره آنکه غازی کرد تا وقت صبح و دعا میخواند
که ازان نیکوتر نشینید بوه من بوسه بر میان دو چشم وی
نهالم و کفتم خنک کن تو دایم نزدیک وی باشی و سحر محمد
که مراد عاقری و او زرش خواهی که بی شک دعای تو مستجاب
بود آنکه کوت تو زنی نیکویی و من بر تو می نرسم از تنهایی و آید
مرا متهی بیرون باید شد و ترا لابد دختر بیاید که ترا با او
اشی بود و هم چون خواهر مشفق بود ترا کفتم خنک کن
از کجا باشد کفتم من دختری دارم از تو کمتر بارام و ساکن
و معتدل و چاموش و برانزدیک تر ام کفتم خنک کن
برقت و ساعنی بیورد باز آمدن تنها من بخشیدم و کفتم کو آن
خواهرم که و عله دادی کت آن دختری و سحری باشد از جوره
و این وی با صدای بوه و تو زنی مزاح کن و بازی دوست

دریان

وز نان مهاجر و انصار پیش تو می آیند تو هم که چون بیاید
ایشان حاضر آیند و بسیار گویند و دخترم از عبادت
باز ماند ترا بکن آرد و هر دو من سوگند خوردم که تا دختری
نزدیک من باشد ایشان را راه ندهم کت شرط جنات که چون
وی نزدیک تو بود هیچ کس را در باز نکنی کفتم خنک کن
وی برقت ساعنی بیورد باز آمد زنی با وی تمام بالا جادری
در سگرفته چنانکه جز چشمهاش پیدا نبود و چون بیرون رفت
خجسته رسید ما را بگذشت و باز کردید کفتم چرا در نیایی کت
از شادی آنک مراد تو بیامد من در خجسته خود باز گذاشتم تو هم
که کسی در سوخه و خجسته بیست تو در دریند تا که من باز آیم هیچ
کس را در نکشای تا که سخن من شنوی من در درینم و بان
زن مزاح کردن کفتم و سخن می کردم و لجاج می کردم
تا چاه در باز کند بازی که و هیچ نمی کت عاقبت من جاد
و میجر از سر و روی در کشیدم او مردی ریش ستره ابرو پر کرده وی

دریان

و فرقی و طسره زات کرده و دت و پای حنا بسته
 بر شید ز نان من دست از رها کردم و مهرت ندلم ساعتی
 درین تفکرم بودم بس کفتم ترا چه چیز ترا برین
 داشت که مرا و خود را رسوا کردی و اگر عمر من الحظا بیاورد
 با تو نکالی کند بر خیزم و هم جنان بوشیدک بیرون شو و از
 پیش وی به خاتم وی دست در من زد و مرا بگفت من تسلیم
 که اگر فریاد کنم رسوا شوم و همسایگان و خویشان بدانند که
 وی دست در کردن من کرد و مرا بگفتند من در زیر وی
 چون چون بودم در دست گرفته و با من مقاربت کرد و بگارت
 ببرد و برده من بدید و نفس من عصب کرد و چون سخت
 که از من دور شود نتوانست رفت از غایت مستی و بر کردید
 و بیستان باز افتاد و هیچ حرکت دروینه ماند بگریمتیم کرد
 بر میان داشت بر کشیدم و مهرش بی یلیم و روی سوی ما
 کردم و کفتم پرورد کار اتو می دانی که وی مرا رسوا کرد

په زنی پیش وی باز آمد و پرا بگفت و بمجد رسول ص
 و اله آورد چون امیر المؤمنین ع و پرا بدید کتای دشمن
 خدای ندانستی که من علی بن ابیطالم علم من از علم رسول
 خلاصت راست بگویی ایچ از تو به هم حال چه بگویی که نزد یک
 این زن بر دی کت من این زن را نمی دانم و هرگز و پرا ندیدم
 و این مرد را نمی دانم و من چنین کار و اندانم امیر المؤمنین
 علیه السلام کت سو کندی خودی کت آری کت برو و دست
 راست بر تربت رسول نه و سو کند خود که تو این زن را نمی دانی
 و هرگز و پرا ندیدم ای ووی درین دعوی دروغ می گوید
 زن دست بر تربت نهال و سو کند بخورد بلاه وی فر و آمد
 و نمی دانست بس امیر المؤمنین ع بفرمود تا آینه بیاوردند
 انرا فرایبوزن داد و کت درون کرد در حال رویش سیاه شد
 مردمان فریاد بر آوردند و بر پیغمبر صلوات فرستادند
 بیرون می گریست و تازی می گره و می کت ای بر عم رسول ص

توبه کردم و باز کردیدم امیر المؤمنین **علیه السلام** خدا را تو عالمی
بصیانت و همراهی اگر تویی که توبه کردی تو پیرا با طاعت
اول به انصاف رفتند و عین باقرار شدند و سیاهی زایل
نکند بر امیر المؤمنین **علیه السلام** بدات که از دل توبه نکرد
و بحقیقت از آن باز نگردد و پیرا گت ای ملعونه ترا چه
توبه بوه خدای ترا مه آخر زاد آنکه عمر را گفت اصحاب را
بگوئی تا کوی میکنند و ویرا بصحرای برند و سنگل باران
کنند تا که میرد و بدو زخمش شود که او بود سبب گشتن آن عمر
و پوره دریدن آن زن و نطفه حملم در رحم قرار گرفتن
عمر فرمود تا چنان کردند آنکه امیر المؤمنین **علیه السلام** کوزل را یا
زن داد و ویرا با خانه فرستاد و چون خلافت امیر المؤمنین
رسید آن کوزل بزرگ زن بوه در جنگل صفین پیش او **علیه السلام**
علیه السلام شهید شدند **قصه دیگر** روایت
از عبدالله عباس که گفت از بصره حکمی آوردند پیش عمر خطاب

که بر من واجب شد بود بر عبدالله **علیه السلام** الکو اندر یک امیر
المؤمنین **علیه السلام** آمد و گفت چیزی عجیب دیدم بر روی
بیس من آمد دست بر پیک بردید گریه و خون از روی
میچکید و این شنیدم بود باز گفت امیر المؤمنین **علیه السلام**
التسالم گت در میان دوستان ما کس بود که اگر ویرا
پان پان کنیم جز دوستی زیارت نکنند و در میان دشمنان
ما کس بود که اگر غسل بر کلوی وی فرماییم جز دشمنی
زیارت نکند آنکه حسن را گت آن سیاه بیار و ویرا
باز آورد امیر المؤمنین **علیه السلام** و ویرا یا اسود من دست
بیر دیدم و تو این همه تنای کوی بر من اسود گت
بدرم و ما کرم فدای تو با چرا بر تو نماند کوی که دوستی تو
بد گرت و خون من میخند است و دستم خرد تو
و خدای تم تر نجاة دهال چنان که مرا از عبدی **علیه السلام**
نجاة دادی امیر المؤمنین **علیه السلام** دست فراموش ده ان بر پیک

فداوی داد و بجا انا موضع باز نهال ورد آید خود
بیا بجا افکنند آنکه بر جایست و دور کعبت نماز کرد
و دعا و گفت که مردمان فلاستند که چه گفت الا
آنکه مادر میان آسمان و زمین او ازینند شنیدیم که
امین می گفتند و هیچ کس را نمی دیدیم چون فراع
گفت رد از او باز بکنند رد باز کردند دست وی
چنان درست شد بود که کوی هرگز نپیرید اند
معجزه دیگر روایت کرد با سند متصل از محمد بن
ای مکه که گفت جن علی علیه السلام رجور بود از علی
علیه السلام انا خواست امیر المؤمنین دست سوی
ستون مسجد یازید و دعا بگفت شاخ از آن ستون
پیرون آمد چهار آنرا بر آنجا وی دو از آن فوا
چین داد و دو فرا حسین و گفت این میوه
بهشت است گفتیم یا امیر المؤمنین تو بران قاری

گفت آنکه منم قیوم بهشت و دورخ میان آنست محمد
صلی الله علیه و آله **معجزه دیگر** روایت کرد با سند
از علی الطاهر با سند فرغوع تا با امیر المؤمنین عماد
با بعضی اصحاب خود در مسجد کوفه بود مردی و بر آنست
بدر و مادرش فدا و نوبال من تحتی کتم ازین دنیا که
در دست قوم است و نزدیک شما نیست امیر المؤمنین گفت
تو می بنداری که مادینا میجو اھم و فرامانی دهند
آنکه مت ریک بر گرفت و درست وی بسمه کوه شد
گفت این حیثت کنش از نیکوترین جواهر کنش اگر خواستی
چنان بودی و لکن نمی خواهم از دست بینداخت
هم چنان شد که بود **معجزه دیگر** روایت از علی
بن ابی همن از علی بن الحسین از پدرش علیه السلام
که گفت امیر المؤمنین فدا داد که هرگز نزدیک رسول
خدای و عده ایست یا و ام بر دست وی است کوبند یک

فر

من ای پسند که بنزدیک وی می آمد و وعده یا و امی
 طلب می داشت امیر المؤمنین مصطفی برمی گرفت آن
 چیز در زیر مصطفی می یافت پس عمر ابوبکر را گفت
 که ای که تو نیز هم چنین ندادی که وی می دهد تو نیز هم
 چنان یابی که او می باید زیرا که این از آنست که وی و ام
 رسول حق که آرد بس ابوبکر نداد آرد که امیر المؤمنین
 بشنید گفت زود بود که برانج کرد بشیمان شود چون دیگر
 روز با ما آید بود که ابوبکر با جماعه مهاجرین و انصار
 نشسته بودند اعرابی در آمد گفت کدام است از شما
 و صی و وی رسول خدا و یا اشارت فرما ابوبکر کردند
 وی گفت تو و صی و وی رسول خدای گفت آری گفت
 بیایان هشتم از ناقه سرخ موی سیاه جسم که رسول
 خدای از برای من نشان کرده است گفت چیست از نشان
 گفت رسول خدای از برای من هشتم دانسته سرخ موی

و سیاه

و خبر قبل از آن فرو شنید بسیاری که روی شد انجامها مرغ
 سفید دید با منقارها و سرخ در منقار هر یکی دانه نازخ
 و شاخ موره چون امیر المؤمنین باید بدید با یک کردن
 کردند و کردوی بریدن آمدند وی نیز سخن بگفت
 سخن ایشان گفت بگویم ان شاء الله انکد بر سر وی گویم وی
 باستانه و دت باستان برداشت و گفت اللهم صل علی الامام
 المکتوب یا علی کرمی کر امینک یا محی القوس
 بعد الموت یا محی العظام بعد الریمم الذاریات محی بی
 ام فرقه و جعلها غیره و لیز عصا و هاتقی او آرد آد که
 امیر المؤمنین طاعتی فرمای که فرمان تو ملاحظت مروت
 پس امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت بیرون ای مؤمنین
 بفرمان خدای تعالی پس آن زن از کور بیرون آمد چادر سر
 در پیچید از استخبرق و حکایت استقامت علیک یا امیر
 المؤمنین یا حو لای بیرون تو طافه حیات که نور تو فرو کشید

۶۲

و خدای تعالی نخواست لایق نبود تمام کرده اند که با طاعت
 خود شد و کوفرا هم نداند امیر المؤمنین باز کردید و با خانه
 و آن مرغان هر چهار بر رفتند و خبر با بوی بکر رسید سلمان را
 از آن رسید گفت بخدای که اگر علی سو کند بر خدای عهد
 که جمله امتان پیش از زنده کرد آن خدای تعالی حیوان
 کند بر از آن امیر المؤمنین بیایات آن کوری رفت تا که
 خلافت بدو رسید بر سر کوی آن کور قیده فرموده و آن را
 کور شهید خواندند و امام قطب الدین را و ندی
 در کتاب صحیح آن چنین آورده است که آن زن زنده ماند
 و امیر المؤمنین و پسرانش هر سه آمد و پسر از آن نور
 دو بسو آمدن بود پس از اوقات امیر المؤمنین شش ماه بست
محقق دیگر روایت کرده اند جماعتی از عمارت یا سر حن
 الله علیه که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عم بیابان بود مشغول
 گشت بگذری که انجا بود تا که نماز دیگر از وی رکعت داشت

اندکی را گشت دختری خود بد کرد و یکی را گشت پری خود
 بر کعبه گشت این از کجای کوشی یا ابابکر گشت نمی دانی کردی
 مرد نیمه دیده گشت و گواهی ندانم گواهی مرد است و میراث
 زن نیمه میراث مرد و نیز دختر پوزن گشت بود از میری پسر عم خود بد
 و گشت با ابابکر خدای مر از زنده ملا هر دو در شهری که نور افرا
 بیانی **قصه دیگر** روایت از عبد الله بن ظا و وس از بدین
 که گشت امیر المؤمنین علیه السلام گشت در محل قضاسته بوده بگفته
 جوانی فریاد بر آورد که فاه یا طای می دهم و یا تو یا امیر المؤمنین
 گشت چه بوده است گفت منم پسر فلان پدرم یا قومی سیفر بر ایست
 بتجان و مال بسیار دانت و قوم با زانند ایشانرا از پدر رسیدیم
 گفتند فرعون یافت از مال وی بر رسیدم گفتند ما و پسر مال بدیدیم
 و مرا نهمت است که ایشان بدلم را بگشتند و مالش پیر بودند
 امیر المؤمنین علی علیه السلام گشت ساکن باش کردین قضیه حکم گشت
 که هر که بشود از آن تبحر کند و خدای بدان داجی باشد

و حق با مستحق رسد انشاء الله پسر فرمود تا آن قوم را
حاضر کردند و ایشان هفت کس بودند و ایشان را گفت
من دانسته ام که شما پادریان غلام چه کرده اید و اگر
نمایند آید که من آن ندانم پس از جمله جاهلان باقیم
پسر فرمود تا ایشان را از علمیکر جدا کرده بزنند و موکل برین
کرده اند فرمود تا یکی را از ایشان بیارند و در دیو راه
که هر یکی از ایشان هر چه گویند لفظا بگویند آنکه
نخستین یکی را از قصه پدران غلام بدید گفت بدیش
با ما سفر دریا آمد و وفات کرد و پیران فلان شهر بودیم
و دفن کردیم و پیر ایچ مالی نیافتیم دیوان بنویست آنکه
و پیرانتهای بنمایند و دیگر برآخوانند و از وی پرسید گفت
بدیش با ما سفر دریا بود در کشتی بود ما و پیران گفتیم
و برو نماز کردیم و در دریا انداختیم و با وی هیچ خبر
نبردید که بیمار وانی که می کوه و کشت و پیران که نماز کرد

بود دید بنویست آنکه و پیرا جای دیگر بنشانند و پسر را بخواند
و حال از وی پرسید گفت یا امیر المؤمنین بدیش با ما سفر
دریا بود خواستیم که در دریا بنشینیم و در شهر در بخورند
و وفات کرد و اجیر آن اسب همه مال وی بردند دید آن
بنویست آنکه و پیرا جای دیگر بنشانند و چهارم را بخواند
گفت او با ما سفر دریا پشت چون بدان شهر رسیدیم که مقصد
ما بود ایچ خواستیم بخردیم و میان وی و میان ما خلق
اتحاد او از ما جدا شد و در کشتی دیگر نشست و شنیدیم
که آن کشتی که وی را بخوابد بود غرق شد و ما را از حال
او خبر نیست دید آن بنویست همچنین از همه شان پرسید
چون همه بخلاف یکدیگر گفتند گفت فای بر شما بنویستند
که خدای از شما غافل است و از کردار شما پادریان غلام
آنکه مردم ما را جمع کرد و بر منبر شد و فرمود تا آن هفت مرد
بصحرای بردند و بکشتند آنکه غلام را گفت مال در تو خد بود

وی بگفت و بینه بر آن اقامت کرد از مال آن جماعت
 بقیمت فراوی داد و در روایت دیگر است که چون از چهار
 جزه بریدند و برانبلد ادخرد اعتراف آورد که ایشان آن گرد
 کشند و مالش در فلان موضع نزدیک کوفه دفن کردند و
 از آن یک یک را تحریف می کرد تا که بقتل معترف شدند
 و فرموده مال حاضر که دند و بیسر منتقل داد آنکه پس متوجه
 گشت میخواهم که حکم میان من و میان ایشان پیش خدای
 در دنیا از خون ایشان عفو کردم و امیر المؤمنین علی علیه
 السلام ایشان را بینه گشت و لکن عقوبت سخت کرد این
 اکثرا امیر المؤمنین را گشت این قضیه از که گزینی گشت از
 داوود بیخبر هم بریدند که قضاعه داوود چه گونه بوده است
 گشت داوود در بعضی کوچه های بنی اسرائیل رفت جماعتی
 کوزه کاژادید که بازی می کردند و کوزه را روشن روی
 میان ایشان بود و پیرامات الدین میخواهند که داوود از آن

نام تعجب کرده و گشت کسی این نام نهاد آن کوزه را بخواند
 و گشت این نام ترا که نهاد گشت ما درم گشت پدر داری
 گشت نه گشت ما را بینه دیک ما درت بریدند ما درش را آن
 نام بریدند و سبب آن گشت پدرش مرا فرموده بود گشت قضیه
 پدرش با من بگوی که بندارم که در زیر این بریت گشت پدرش
 مال بسیار داشت و تبحران شدی و سفر بسیار کردی با تو
 بسفری شد و سالی غایب بودند آنکه آن قوم باز آمدند و
 باز نیامده ایشان را از حال وی بریدند گفتند وی فرمان یافت
 گفتیم ما را بچا شد گفتند ما او را مال ندیدیم گفتیم هیچ چیزی
 کرد گفتند آری ما را گشت که زن من حامله بود و پیرا گوید که
 اگر خدای ترا بسری دهد و پیرامات الدین نام کن و بزودترین
 و وصیت من اینست پس من و پیرا این نام نهادم توصیت پدرش
 داوود گشت این قصه عجیب است داوود همین کرد که من کردم
 و قوم را فرموده تا مال بگویند که دادند و ما درش را گشت اکنون

ویرا عاشق الدین نام کن که اگر دین مرده بود اکنون زنده
شد پس این قضیه از او و بیخبر علیه السلام گرفتیم آنکه گفت
یا ابن الکو اندانی که من چشم خدایم و شمشیر خدایم وافی
بر تو ای سر کوا چون دیر تو برام خود گفت خدای یا
ایم المؤمنین که من بخت این سوال کنم مگر از برای دین
گفت چون سوال کنی از برای تفقه بر سر از برای تعقیب بر سر
قضیه دیگر روایت است از اصبیح بن یزید که گفت شریح
در مجلس قضا بود شخصی آمد و گفت یا ابانا ما مجلس
خالی کن که مرا حاجت است مجلس خالی کرد الا از خواص
و گفت حاجت خود بگوئی و گفت هم عضو مردانست و هم عضو
زنان اکنون مرا چه حکمی می کنی حکم مرد یا حکم زن گفت من از
ایم المؤمنین علیه السلام شنیدم درین حکمی آن بگویم
مرا خبر ده که بول از کدام خرجه بیرون می آید گفت از هر دو
گفت از کدام نخست منقطع می شود گفت از هر دو بهم شرح

بجز

تجرب نموه آن شخص گفت من عجب ترا این بگویم بدرم مرا
شخصی داد حکم اندک مرا زنی دانست و من از آن شخص یاد
دارم و من کنیزک خریدم ام که مرا خدمت می کند باوی
جمع آمدم آن کنیزک از من یاد ارتد شریح دستها بر هم
گفت لابد این سمع ایم المؤمنین باید رساید و بروی عرقه
که من حکمی این نمی دانم پس برضت و آن شخص باوی و حاضران
مجلس پیش ایم المؤمنین شدند و آن شخص حال خود امیر
المؤمنین را شرح داد وی بفرمود تا شوهرش را بخوانند
از وی برید گفت راستی گوید ایم المؤمنین علی علیه السلام
گفت تو در اقدام کردن برین حال دیرتری از آنکه من را
صید کند آنکه من را بخواند و گفت آن شخص را در خانه فرست
و جها رزن عدل فرمائی تا او بر بزه کند و استخوانها
به لوی وی نهد بعد از آن در بوسیدن عورتش احتیاط
کنند گفت ایم المؤمنین من باین که دارم نه بر مردایم و نه بر زن

بفرمود تا بتای حکم برویستند و ویرا در خانه فرستاد
 و خود در آنجا نشد و استخوانها را بهلوی وی پنهان کرد
 جانب جهنت بود از جانب راست هشت گشت او مردت
 میان وی و شوهرش جدا کرد و آن دعوی حمل که می کردی
 الفاکر و فرزند کنیزش را بدو داد **فضیله در بصر**
 روایت کرده اند که زنی را پیش عمر آوردند که پیش ماه
 فرزند آورده بود عمر خواست که ویرا رحم کند امیر المؤمنین
 گفت اگر این زن با تو حجت آرد از کتاب خدای بر تو غالب
 شود که حق تعالی می فرماید که **حمله و فضاله ثلثین**
شهرًا و سحر فرماید که والوالدات یرضعن اولادهن
حولین كما ملین لمن اراد ان ینم الرضاعة چون
 زن بچه را در دال پاره دهد و مدتی حمل و فضالت بی ماه
 بود مدتی حملش ماه بوده باشد بر عمر آن زن را راز
 کرد و حکم بدان ثابت شد ای پوینا هذ عمل برانست

نصل

مضامین در مدت عمر وی عم السلام

عمر وی شصت و سه سال بود سی و سه سال یا رسول ص و آله بود
 و بعد از رسول ص ۴۰ سال تربیت شب نوزدهم رمضان بود
 که ابن علی و بر اضراب رسانید و شب بیت و یکم با جوارحی بود
 و چنین و چنین را گفته بود که چون کار من بازید مرا بر
 نهید و تا بر سر بر آید که پیش بر اضراب نکند
 و آنجا که پیش نهاده شود مشک سفید یا بید که نور او می
 اینجا بکنید در آنجا ختمه یا بید که مراد را بخاد فرمایند پس
 چنین و چنین علیها السلام گفتند چنان کردم که وی فر
 موه خسته نبشته یوه که این است که نوح نبی عم بر او علی
 ای طالب ۳ نهاله است پس شاد شدیم با کرام خدای تعالی
 امیر المؤمنین علی را و الله اعلم بالصواب **باب نهم**
در ذکر امام دوم و سبط اول و سید جوانان اهل بیت
 حسن علی علیه السلام و ابن بابی شمل است بر چهار فصل

فصل اول در ولادت او علیه السلام و ولادت او

مدینه بود شب نیمه ماه رمضان سنه ثلاث من الهجرة
فاطمه علیها السلام او را بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله
آورد در حرقه یحیی که از حرم بیست که جبرئیل هم آورد
بود رسول صلی الله علیه و آله بانکه غار در گوش رات
و قامت در گوش چپ آنکه علی را کتبه نام کرده و برکت
من سبقت نکرده ام در نام کردن وی بر رسول عم رسول
صلی الله علیه و آله کتبه من سبقت نکتم به خدای تعالی
جبرئیل هم آمد و کتبت لسلام علیک یا محمد الطاهر الاعلی
تر اسلام می رساند و می گوید که علی ترا بمنزله مهر و ناست
از موسی نام کن این پسر را نام پرهرون کتبه نام پرهرون
چه بوده است کتبه شبر کتبه زفان من عربی است کتبه
نام کن و برابرس و بر احق نام کرده و روز هفتم عقیده
کرد و بر ابد و کوفت کتبه و ران فواقبله او و مورث

دند

و نه هوا صافی و روشن که بدان امارتی جوئی در هوا بار
ترا منضطرب کرد آینه و در زمین خارتا بریشان می داشت
و ناهوارزی زمین و کوه و سنگ ترا مستوحش می کرد ایند تا
عاقبت بنزدیک با افتادگی جنت روشن شد و مراد حاصل
و ماندگی و خستگی از نوز ایل شد کتبه با غلام ابن از کج کتبه
گوئی که از درون دل من خرد آری و گوئی که تو یا من بوده ای
و از کار من هیچ بر تو بریند نما نده است ای غلام مرا
اسلام تلقین کن چنان علیه السلام کتبه الله اکبر بگوئی که اشهد
ان لا اله الا الله الا الله وحده لا شریک له و ان
محمد عبده و رسوله و می اسلام آورد اسلام نیکو و
صلی الله علیه و آله جبرئیل از قرآن در وی اخوخت پسر وی کتبه
یا رسول الله دستوری هست که با منم دیک قوم خود شوم
و طای اینانرا معلوم کرده ام و اسلام در ایشان آموزم رسول
صلی الله علیه و آله و برادستوری داد برفت انگاه با زامن و حقا

باوی از قوم وی در اسلام آمدند و مردمان چون حسن
را دیدند گفتندی ایخ و پیرا دادند هیچ کس را از او بیجا
ندادند **معجزه دیگر** روایت کرده اند او در بیت
عیسی از عیسی بن الحنفی از صارق علیه السلام که وی گفت
مردمان گفتند حسن بن علی را چرا باید که از معویده علیه
اللعنه این همه رنج بود بر تو گفت ان بحقیقت محنت نبود
از آنکه که اگر من دعای خدای تعالی عراق را شام کرده اند
و شام را عراق و مرد رازن که داند و زن را مرد مردی بر
طریق تعنت گفت کی تواند بود این حسن گفت بر غیر شرم ندان
که اندر میان مردان نشستی تو زن شدی بنکریت زن شد
بود و الت مردان از وی زائل شده و الت زنان بیدار آمد
و نیز حسن علیه السلام گفت عیال تو مردی شد و با شام شوی
و اندر راه مقاربت کینند و بار بگیری تو از وی و کوزگی اید
خشتی هم جنان بود که وی خبر داده بود آنکه بعد از آن پیامزد

و اصرار

و از حسن علیه السلام در خواستند تا دعا کرده تا ایشان را
بجالت و صفت خویش بشنوند **معجزه دیگر** روایت کرد که
بن عبد الله الانصاری از باقر علیه السلام که گفت که وی مردمان
بیزدی که حسن آمدند و گفتند ما را بنمای از آن عجایبها که
از پدرت می دیدیم حسن علیه السلام گفت شما بدان ایمان دارید
گفتند بل همه ایمان داریم که تو حجت خدای و سزا دلائل
و برهان هست چنانکه بدت را بود که تا بدرم زانجا
شید و گفتند آری ما در صحبت وی بسیار بودیم چنان
یک کوزه برده که از در خانه فرو گذاشته بود بر کف و کوفت بکرید
ایشان بکریدند امیر المؤمنین را علیه السلام دیدند گفتند و الله
هذا امیر المؤمنین حقا پس همه گفتند که گواهی می دهیم که تو
فرزند و نبی حجت و حجت خدای بر طلقان و بدت ما را
بسیار از این عجایبها و دلائلها نموده است و حجتی بوده

فصل چهارم در مدت عمر وی و وقت وفات وی

عمرش چهل و هفت سال بود چون رسول صلی الله علیه
 و آله وفات کرد او هفت ساله بود و گفته اند هفت ساله
 و چون امیرالمؤمنین را شهید کردند سی و هفت ساله بود
 از خلد فتنش شروع و سه روز پیش بر نیامده بود که میان
 وی و میان معویه صلح افتاد و سبب صلح آن بود که رؤسای
 اصحابی وی قصد وی کرده بودند و معویه نامه نوشته
 در سبوی که چون لشکر بیلد بکمر نزدیک شوند ما چنین را
 بکیمییم و بتو تسلیم کنیم معویه نامه نوشت بنزدیک چنین
 و از او صلح خواست و نامهای یازان وی بوی نمود پس
 چون جنان دید صلح کرد با وی با شرطهایی بسیار یکی آنکه
 امیرالمؤمنین را دشنام ندهد و بلغفت نفرماید و خطیبان را
 از سری منبر اخصت کردن بازدارد و شبنه و برائت میگرداند
 و حق ایشان بایستانی رساند معویه این همه قبول کرد
 و عهد کرد که بدان وفا کند و نکند و گفت من چنین امیدم

داده ام هر چه گفته ام آن همه در زیر پایی منت بان هیچ
 و فاختوا هم کرد و شب و روز در اندیشه آن بود که حسن را
 چه گونه هلاک کند مدت ده سال چنین علیه السلام در رخ و بلاء
 معویه بود با خوزن و پیرا دختر اشعث قیس که جهاد بود علیها
 اللعنه بفریفت و گفت حسن را زهر ده تا آنرا بپزند هم زهر
 فرستاد و صلوات در دم تا و پیرا زهر داد بیست و هشتم صفر منته
 حسین من الهیبت از آرفنا بدار البقا انتقال کرد صلوات

**باب ششم در کما مات شیخ سبط دوم امام
 شهید ابو عبد الله الحسین علیه السلام و این باب شامل
 بر چهار فصل اول در ذکر ولادت او**

و لا دش بمدینه بود سیم شعبان سه اربع من الحجة
 از ولادت حسین علیه السلام تا حسین علیه السلام مدتی حمل
 بیش در میان نبود و از اسماء بنت عمیس روایت که چون
 حسین علیه السلام در وجود آمد او را پیش رسول بردم

رسول علیه السلام و برادر خمار نهاد و بناگذاخت و نماز در گوش
راستش کرد و قامت در گوش چپ و از این دهن خود قطره
در دهن وی کرد امیرالمؤمنین را گفت چه نام کرده او را
گفت من سبقت نکرده ام بز نام کردن وی بر رسول علیه السلام
رسول صلی الله علیه و آله گفت من سبقت نکم بر خدای عز و جل
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی ترا سلامی رساند و می
فرماید که او را بنام پسر هرون کن گفت پسر هرون را چه نام
بود گفت شیر گفت زبان من عذری است که حسین نام کن
و پیرا و از ابن عباس روایت است که چون چنین را علیه
السلام و لادن خواست بود حق تعالی رضوان را که خا
زن بهشت است فرمود که بهشت را بیارای که امت فرزند
را که محمد را در وجود خود خواهد آمد مالک فرمود که آنش را
فرو نشان و در بهشت خوراء است از جمله خوران
بهشت نیکوتر و او را هفتاد هزار کینه است گفت

بیش فاطمه شود آئین وی باشد و ثولا و کاری و قی
کن جبرئیل را گفت باهزار جوق فرشته بن
دیک محمد شود و تهنیتش کنوی جبرئیل روی
حضرت رسول آورد در وقت فرو آمدن فرشته رسید
نام وی صلصبا بیل و در روایت دیگر دردیابیل که حق تعالی
و پرا خشم گرفته بود و پیرا از صف فرشتگان برانده
اندیشه که بخاطر پدر آمده بود آن فرشته چون جبرئیل
را بدید با چندان ملائکه او را بتسبیح و تهلیل
برد آشته گفت ای جبرئیل چه حادثه شده است مگر قیامت
بر خاسته است گفت محمد را فرزند در وجود خواهد آمد
حق تعالی ما را فرمود که برویم و پیرا تهنیت گوئیم از براء
که امتش گفت ای جبرئیل محمد را از من سلام برسان و بگو
و از وی در خواه تا از برای من شفاعت کند تا خاتم از من
خشنود کرد گفت در خواهم و از وی در گذشت بجز بری

رسید که در آن جزیره فرستند بر آید نام وی فطرس
پرو بالشی سوخته که باد شاه عالم دید و فرموده بود و وی
در آن کار ناخیر کرده استخی در آمل بود و پرو بالشی سوخته
هفصد سال در آن جزیره افتاده بود و خل ترا عبادت
ی کرد جبرئیل با کت کجا خواهی رفت و پیرا خیر داد کت تو افرا
که ما را با خود ببری با فدا که محله را شفاعت کند جبرئیل و پیرا
با خود برود و حضرت رسول آورد و لعبا نیز بان کینزگان
بیش فاطمه شد و بروی سلام کرد و پیرا انس داد تا چون
وقت سحر چنین علی علیه السلام بر زمین آمد لعبا و پیرا
بجید که از بهشت آورده بود و پیش رسول فرستاد رسول او پیرا
بوسه داد و از آب دهن خود در دهنش که پیر جبرئیل
علیه السلام سلام حق بر آید و تمنیش کت و تعزیش
نیز کت رسول علیه السلام آن در چشم که لید و کت یعنی
از امت من کس و پیرا بگردد کت آری جماعت بدو بختان کت

من از ایشان

من از ایشان میدارم جبرئیل کت یا رسول الله من نیز از ایشان
میدارم و خدای از ایشان میدارم جبرئیل کت یا رسول الله
بیش فاطمه شو و سلام حق تعالی و سلام من بر او بیان و تمنیش
کوی و تعزیش نیز در رسول صلی الله علیه و آله نیز دیک
فاطمه شد و سلام حق تعالی نوی بر آید و سلام جبرئیل
و تمنیش کت و چون تعزیش او فاطمه و لعبا و آن
کینزگان بگریستند فاطمه کت ای پدر پیرا سر جبرئیل او پیرا
در کودکی شهید کنند یا در وقتی که نزدیک شده باشد
کت و پیرا شهید نکنند تا بدان وقت که از صلی وی آید
در وجود آید که پدر امان و معصومان باشد و بختان
خدای در زمین پیر جبرئیل حال و تقصیر فطرس عرفت
رسول صلی الله علیه و آله کت ای فاطمه خرم خود را در چنین
مال در چنین آید حق تم بالمهاش بوی باز آید بگوید
و بر آسمان شد جبرئیل علیه السلام میغام در دایره بر آید

رسول علیه السلام هر دو دست حسین را برداشت و گفت
خداوند اکبر این مولود را بمن دیک تو قدری و منتر ای
هست از درد این خشتود شوی حق تعالی دعا روی
اجابت کند و مقام وی از صف فرشتگان با وی داد
چیز نیکت یا رسول الله چون حسین را شهید کنند
آن فرشته فراید و خود را در خون وی مال و بریزد
خال وی بایستد و می گوید تا بقیامت **فصل دوم**
در ذکر اولاد وی علیه السلام در روایت شیخ مفید
چنان است که او را نشش فرزند بود علی بن الحسین
زین العابدین مادرش شهر بانویه دختری بگری نبرد
جرد شهریار و علی اصغر که با پدرش کشند شد و جماعت
او را علی اکبر گویند مادری او لیلی بنت ابی قریب مسعود
بود و جعفر بن الحسین مادر او از قضایا بوده **حاله**
حییو پدر وفات کرد و عبد الله بن الحسین که طفل بود در

کار پدر شهید کردند و بعضی از مردمان علی اصغر را گویند
و سکینه بنت الحسین مادرش رباب بنت امرئ القیس
بود و او مادری عبد الله بن الحسین بود و فاطمه بنت الحسین
مادر او ام اسحق بود دختری طلحه بن عبید الله

فصل سیم در طریقی از معجزات وی علیه السلام

روایتست از جابر بن عبد الله الانصاری که گفت نزد یک
مردی خوه حسین بن علی علیه السلام بودم مردی از اهل
شام زیت خوش آورد از برای وی چون حسین علیه السلام را غایب
نکردیت کنتای شای این زیت حرام است گفت جبرایا سیدی
که از با کیره ترین زیت اهل شام است کنت از برای آنک
موش دروی افتاده بوده است و در هر چه جابر کنت پس
چپین فرمود تا شامی با عطا داده اند و وی روی شام
نهاد چون شهر خود رسید اینج باقی گذاشت بود از آن زیت
نظر کرد موش نزد در مرجه دید کنت اشهد انکم اهل بیت

النبوة و معدن الرسالة بر اسباب و الملک خود بفرودت
 و عیال خود را برداشت و بنزدیک چینی آمد و آن جمله
 موالی وی شد **مخبر دیگر** عبد الله عبا کنت بنزدیک
 حسین علیه السلام بودم اعرابی در آمد و کنت روشن در فلان
 موضع اشتری کم کردم و عجمی آن نداشتم و تو پسری رسول
 خطائی و بدرت کم شد را بصاحبش می رسانید و دلا
 لت می گم بر آن حسین علیه السلام کنت بر وفلان موضع
 اشتری خود یعنی که در برابر وی و کونک سیاه ایستاده باشد
 عبد الله عبا کنت اعرابی تجلیل روی بدان موضع نهاد
 که چینی ویرا گفته بود چون انجا رسید اشتر را دید چنان
 که حسین علیه السلام گفته بود و کرک در برابر وی پسر اعرابی
 پیش حسین علی علیه السلام آمد و کنت یابن رسول الله هم چنان
 بود که گفته بودی **مخبر دیگر** روایت کرد اسماعیل بن
 عبد الله السدوسی کنت ایسا زرگانی شده بودیم بسواد کوفه

بخانه

بخانه مردی نزد ائمه از اهل تجل و مروت شبانگاه
 سخن قاتلان حسین ۱۲ می گفتیم الحمد لله که از قاتلان و قی
 هیچ کس نماند الا که نبوی هلاک شدند آن مرد کنت من زانم
 که بتسال حسین رفته بودم و سلامت می زیم و مرا هیچ
 نیکت نرسید و عیش خوشی گذرانم ساعتی بر آمد چراغ تازیانه
 شد او بر خات تا چراغ نیکو گذاشت در آنکفت وی افتاد
 هر چند که چیده که نتوانست کنت اش در همتش وی افتاد
 خود را در فرقات انداخت اش بر سر می گمید هر گاه که
 سرازان بر آوردی اش اندوی افتادی تا که تمام سوخت
مخبر دیگر روایت کرده قرق بن اعین که خالد کنت که
 من بنزدیک ابو سرجاء عطار دی بودم مردی در آمد که
 در مجلس حسین بوده بود و حسین الخفاء می گفت
 حق تعالی دو ستاره را فرستاد تا بر هر دو چشم وی آمد ساعت
 هر دو چشمش کور شد **مخبر دیگر** روایت کرد با سادات

عیاش بن هشام بن محمد الکوفی از بدوش از جدش که مردی
 از ابناء بن دارم زوعه نام آنجا حاضر بود که با حسین
 حربی کرده ندان مرد تیر مجسمین نداخت بر کام وی
 آمد در آن وقت که حسین علیه السلام بکار فرات رفتند بود تا
 آب بیاشانند حسین علیه السلام خون بدست فرای گرفت
 بسوی آسمان می انداخت وی گفت خدایا تشنگی برین ملعون
 کما حق تم تشنگی بروی کماشت تا فریاد می که از گریه و
 حرارتی که در شکم بود و سرها که در پشتش بود در پیش
 آتش دانه نهاله بودند و وی از تشنگی فریاد می کرد و در می
 بندگی می آوردند بر سرش و آب و شیر که اگر بیخ کن بخوردی
 کفایت بودی ای انسا میدو دیگر بار می گفت مرا آید مید
 که تشنگی مرا هلاک که بر سر شکم بطریقید و بدو رخ شد
مجدد دیگر روایت کرده اند که نایبنا را دیدند که هر
 دودست و هر دو پای ندانت وی گفت یارب مرا از تشنگی

مجاوده گفتند هیچ عقوبت نماند است که با تو کرده اند
 و بازان از آتش مجاهه میجوای گفت بیاید و قصه
 من بشنوید من بآن جماعت بودم که حسین را در کربلا شهید
 کردند چون ایشان برهتند من نگاه کردم حسین زیر جامه
 داشت بند نیکو در روی من خواستم که آن بند بیرون کنم وی
 دست رات بر آورد و آن بند بگرفت من دستش بریدم
 و قصد کردم که بند بیرون کنم وی دست جب بر آورد
 من دست جب نیز بریدم آنکه قصد کردم که بند بیرون کنم
 زلزله پیدا شد من بترسیدم و او را رها کردم خدای خواجه
 بر من غلبه کرد ایند در میان کشتگان رفتم و در خواب شدم
 چنان دیدم که رسول می آمد و با وی علی و فاطمه پس سری
 حسین بر گرفتند و فاطمه از سر بر او سده و گفت ای فرزندان من
 تر اید خدای بگشاد ایشانرا این که کرد با تو گفت شمر
 بگشت و این خفته دودست من برید و اشاعت من کرد فاطمه

بمن تکبیر و گفت خدای هر دو دست و هر دو پای تو بیدار
 و هر دو چشم ترا کو کرده اناد و در آتش دوزخ کاد من
 بیداریدم هر دو چشمم کور شد بود و هر دو دست و هر دو پای
 از من بیفتاده و از دعاء وی هیچ باقی نمانده است جز
 آتش دوزخ **مخبر دیگر** روایت کرد اخطب باسناد متصل
 که حسن زهری گفت پیری با ما می نشست و از وی بوی قطران
 می شنیدم و پیر از آن پرسیدم گفت من با آن جماعت بودم
 که حسین بن علی علیه السلام را از آن منع کردند پس در خواب
 دیدم که گویی که مردمان را حاضر کردند و من سخت تشنه بودم
 آب طلب کردم پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا دیدم و فاطمه
 و علی و حسن و حسین را علیه السلام که بر حوض بودند
 من از ره رسول این خواستم رسول گفت و پیر آب دهد گفتند
 یا رسول الله وی با آنان بوده است که حسین را منع کردند
 گفت و پیر قطران دهد پس مرا قطران دادند بامداد که بر خاتم

بجای

بجای بول قطران می کردم و هیچ طعام نخوردم الا که از وی
 بوی قطران می میامم و در دستم قطران می شود **مخبر دیگر**
 این را مح گفت مردی نایبنا را دیدم که ششین حسین را حاضر بوده
 بود مردمان پیش وی می آمدند و پیر از سببی نایبنا یعنی ی
 پرسیدند که کت ماده کس بودیم که قتل حسین را حاضر بودیم
 و من هیچ بر نوردم و پیر بدو نماند اخطم و بخون و پیرا
 بگشتند من با منفرل خود ندادم بنیاده در خواب دیدم که
 کسی پیش من آمد گفت رسول خدا را آجات کن گفت مرا با او
 چه افتاد وی که بیان من بگفت و مرا پیش وی کشید
 پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا دیدم نشسته است بین ارساعا
 باز کرده حمیده در دست و نطی در پیش وی فرو کرده و
 فرشته در پیشش ایستاده و شمشیر آتش در دست گرفته آن
 نه کس را که ما من بودند و کت ضربت بر همدانم که زدی آتش
 در وی افتادی و زبانه زدی زدی پیر من نزدیک و کور شدیم

و بنا آوردند و گفتند السلام عليك يا رسول الله
 چرا جواب نداد و ساعتی دید درنگ کرد آنکه سوید
 داشت و گفت یا عبد الله برده حرمت من بد ریخته و عیب
 مرا بکشیده و حق من زک که ندانستی گفتقم یا رسول الله
 بخدای که من عشر و پیر و پیر بر روی نکندم گفت رات
 گفتی و ککن بکتری سواد کردی یعنی ابوهی که ایشان ندی
 فراتر از یک ترا فراتر از یک وی شد م طشتی پر خون دیدم
 گفت این خون فرزندی من چیست پیر از آن خون مرا
 سزوم کردی که من از خواب بیدار شدم هر دو چشم ما بینا
 شده بودم و تا این ساعت هیچ نمی بینم **فصل چهارم**
 در مدتی عمر وی و وقت وفات وی علیه السلام عمرش
 پنجاه و هفت سال بود چون رسول الله علیه و آله
 وفات کرد او هفت ساله بود و چون امیرالمؤمنین را
 شهید کردند او هم هفت ساله بود روز شنبه دهم محرم

سده احدی و ستین و فانه ما یوم الحجج و پیر شهید کرد
 از محمد باقر علیه السلام روایت که حسین صد و بیست و اندک راحت
 بنشیند و شمشیر و تیر و جمله در پیش روی وی بود که پشت بر نشان کرد
 دانید و آن روز که پیر شهید کردند در شبانگاه آن روز
 سرخی در آسمان پیدا شد و تا قیامت با ناله است و در
 بیت المقدس هر سنگ که برداشته در زیری آن خون تازه
 دیدند و چون حسین و اصحابش را شهید کردند و آن بلا
 عین بر قند قوی از بی آمد از غصه تیریه بیابان و بر نشان
 نماز کردند و ایشان زاد فن کردند صارق عم گفت هر که زیارت
 قر حسین کند و عازق بود بحق و حق تعالی و پیرا در عین
 بنویسد و گفت کرد بر کرد حسین علیه السلام هفتاد هزار مرتبه
 باشد کالید موی بروی می کند تا قیامت
باب هفتم در ذکر امام چهارم زین العابدین علی بن
الحسین علیه السلام و این باب شامل است بر فصل

فصل اولاد رسولی و بی علیهم السلام

ولادتش بمید بود روز پنجشنبه نیمه جماد الاخر سنه ثمان
و نهلین من الحیره نام مادرش شهر بانو بود امیر المؤمنین
حزین بن علی را بطرف مرقه فرستاده بود او در
یزد جرد بن شهر یاز پیش وی فرستاد وی علیه السلام بسیری خود
حسین بن علی را زوی زین العابدین در وجود آمد و دیگر
یک را محمد بن اسماعیل بن محمد بن محمد ای دیگر
در وجود آمد صفوانی آورده است که شهر بانو دختر یزد
جرد بن نوشروان بن کبری بود نام شهر بانو بود و آن بنام
سیدک دنیا باشد امیر المؤمنین و میراقت سیدک الدنیا
فاطمه است نوشهر بانو بی یعنی سیدک شهر ی خود **فصل**
دوم در ذکر اولاد او علیه السلام او را با نوزده فرزند بود
محمد باقر کینتاش ابو جعفر در سن ام عبد الله
بنبت الحسن بن علی بن ابی طالب عم و عبد الله الحسین

والحسن

والحسین مادر ایشان هم ام عبد الله بنت الحسن بود و زید
و عمر مادر ایشان هم ام ولد بود و حسین اصغر و عبد
الرحمن و سلیمان مادر ایشان هم ام ولد دیگر بود و او خود
تین فرزندان او بود و خلیج مادر ایشان ام ولد بود
و محمد بن اصغر مادر او ام ولد دیگر بود و فاطمه و حلیه و ام
کلثوم مادر ایشان هم ام ولد بود **فصل سیم در فضایل او علی**
روایت است از علی بن ابیهم بر هاشم از پدرش از حیان بن سدید
از باقر علیه السلام که گفت چون وقت نماز در آمدی رنگ زین
العابدین زرد شدی و گریه بر اندام وی افتادی و در زیر
آسمان بایستادی و اشک در پیش رخساری تو می ریخت
که اگر بنده دانستی که یا که مناجات می کند از نمازگشتی روزی
صبح بیرون شد مولای از آن وی از سر وی برفت و آریافت
که بر شکل درشت سجده کرده بود گفت من بایستادم و او می گفت
لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبد او را قافا

۸۱

لا اله الا الله ايماننا وصدقنا وى كفت ومن مؤتمردم
ماهزار بار كفت آنكه سر از سجود برداشت روى و نماز
در اسكل غرق شد بوه **روایت که با شاد از حسن بن مسلمین**
که پیش زین العابدین بودم شخصی و برای بسیاری دشنام میداد
و او هیچ نكفت جز وی برقت زین العابدین جلیپان خود را
كفت شنیدید باج وى كفت من دوست مى دارم كه نما بامن
بیايد و بشنويد از من باج برورد كه من برى رفته و ما
باوى و او مى كفت **و الكاظمين الفیض و العاقبين عن**
الناس و الله حیی و الحسینین ما دانستیم كه او را هیچ نخواهد
كنت و چون بدرى ساء او رسید او از درد داد و كنت و بیا
بگوئید كه **علی بن الحسین بر رست او با خود كوت مكر او**
براء مكافات او آمده است بیرون آمد حضورت را فریادناخت
پس زین العابدین ۱۶ وید كفت این ساعت پیش من آمدت
و چنین و چنین كفتی كه چیزى كه كفتی در زمین موجود است

ازین

از ان امرزش میخواهم از خدای تم و اگر چیزی كه كفتی در زمین
موجود نیست تا امرزش میخواهم خدای ترا بیامرز آد
و ی بوسه برد و چشم زین العابدین نهاد و كفت بلكه در حق
تو كفتم انچه در تو نیست و من اولیترم بدان **روایت که نابت**
البنائى كفت كراخ رفته بودم با جماعتی عباد بصره چون
ابوب سحیانی و صالح المرزى و حسیب فارسى و مالك دینار
چون در مکه شدیم آب تنك بود و تشنگى بركمان غالب شده با
ران اندك بوده بود اهل مکه و حاجیان بنه با ما دادند
و درخواست كندند كه از برای ایشان دعا كنیم و باران
خواهیم از خدای تم بر ما بگشاید و طواف كردیم
و بخصوع و تضرع از خدای تم باران خواستیم باران
نیامد جوانی را دیدم كه مى آمد روى فرما كرد و كفت یا مالك
دینار و یا نابت البنائى و یا صالح المرزى و یا حسیب فارسى
همه را بخواند و كنت در میان شما هیچ كس نیت كه خدای و برادوست

۷۶

ی دآرد کفتم ای جو انمرد برادعات و بر فاجات کنت
دور شویدا از کعبه اگر در میان شما کسی بوی که خدای و پیرا
دوست داشتی و پیرا اجابت کردی آنکه بکعبه شد و سجده
کرد و می شنیدم که در سجده می گفت بتدی بحق دوستی
تو که ایشان را باران فرستی و ای این سخن تمام نلفتم بود
که باران در آن جنانند با از سوزی مشکها با بیرون آمدن
کفتم ای جو انمرد از بجا داشتی که وی ترا دوست می دارد
گفت اگر مرادوست نداشتی از من زیارت کردن خواستی
و چون از من زیارت خواست داشتم که مرادوست می دارد
از سووا اگر دم بدوستی که وی مرا اجابت کرد آنکه برت
و ای گفت من عرفو الرب فله یفید معرفه
الرب و هذا اشقی ما حضر فی الطاعة ما ناله فی
طاعة و ما ذلیق ما یضیع العبد بعز العنی
و العز کمال العز للمتی کفتم ای اهل که این جو انمرد

کیست

کیست کفتم این علی بن الحسین علی بن ابی طالب علیه السلام
فصل چهارم در طرفه از معجزات و بی علی السلام
روایت است از مالک دینار از صادق عم که گفت محمد بن
الحنفیه نزدیک علی بن الحسین آمد و گفت یا علی تو آنرا
نمی دخی که من نامم بر تو گفت یا عم اگر من دانستی از خلاف
نکردی و بدستی که طاعت من بر تو و بر خلق فریضیات
و گفت ای عم ندانسته که وصی پدید خودم و بدرم وصی
بدرش بود ساعتی با یکدیگر خلاف کردند پس علی بن
الحسین علیه السلام گفت که راستی که میان ما حکم بود
گفت هر کس را که تو میخواهی گفت رضای دخی که میان ما
حاکم حجر الاسود بود گفت سبحان الله من ترا با مردمان
می جو ام تو مرا با سنگ میخواهی که سخن گوید علی بن الحسین
عم گفت سخن گوید ندانسته که وی می آید روزی قیامت
و بیار و چشم بود و زقانی و دویب کو ای می دهد بموفا

۸۰

کسی که بوی آمد بود بس من و تو نزدیک وی شویم و دعا
کنیم و از حق تعالی بخواهیم که انرا بسختی آرد از برای ما
تا کدام است از حاجت خدای بخلقش پس ایشان هر دو
بفرستند و نزدیک مقام ابراهیم علیه السلام و نماز کردند
و نزدیک حجر شدند و محمد بن الحنفیه و بیار گفته بود
که اگر من ترا اجابت کنم با چیزی که مرایان دعوت کردی
انگاه من از ظالمان باشم پس علی علیه السلام محمد را گفت
فرا بپوش شوی عم که تو بزاد از من هستی پس محمد حنفیه
سنگ را گفت از تو میخواهم بحجرت خدای و حرمت رسول
و بحجرت همه مومنی اگر می دانی که من حاجت خدایم بر علی
بن الحنفیه که سخن بگوید بحق و انرا بید کرد انی از برای
سنگ هیچ جواب نداد انکه محمد زین العابدین را گفت تو
فرا بپوش رو و بخواه او را فراموش شد و سخن بنهان گفت
که مفهوم نشد انکه گفت از تو میخواهم بحجرت خدای و حرمت

و سواک و بحجرت امیرالمؤمنین و بحجرت حسن و حسین فاطمه
بنت محمد صلوات الله علیهم اگر می دانی که من حاجت خدایم
بر عجم که بدان معنی سخن گوئی و انرا بیان کنی از برای ما تا
تا وی باز کرده از آن مرای خود پس سنگ گفتن زبان تا
زی هوید که یا محمد بن علی بشنو و طاعت دار علی بن الحنفیه
بدستی که او حاجت خدای است بخلقش پس انجا محمد را گفت
و طاعت داشتم و تسلیم کردم پس محمد حنفیه باز کردید و
بعلی بن الحنفیه عرض کرد **مجلس دیگر** روایت کرد
ابن شهاب الزهری گفت من حاضر بودم آن روز که علی بن الحنفیه
را ساز کردند تا از مدینه میش عبد الملک مروان بردند
پس بنده آهنین کران بروی نهادند و جماعتی را مویکل
کردند پس من از آن جماعت در خواستم تا بروی سلام گویم
و وزیر او داع گم مراد ستوری دادند من نزدیک وی شدم
در خیمه که بودند بید برایشان بود و علما بردست برین

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 اهدائی
 طهذان که آن سغری ز فلول
 رسال ۱۳۶۱

زین العابدین

بگریستم و گفتم دوست می دارم که من بدله تو در بند تو بودم
 و تو سلا مت گفت یازهری پنج بومن و در که در من یعنی
 می بنداری که مرا از آن اندوه است و اگر خواستی آن بوی
 و اکثر او اشک ترا سختی آید بدستی که آن عدل کور
 بیا دمن می دهد آنکه دست و پای خود را از بند و غل
 بیرون کرد و گفت یازهری من با ایشان برین صفتند و
 من را از بندینه بنگارم پس ما در نیک کردیم لاجرم هار شتابنا که
 موکلان وی باز آمدند و ویران و بلینه طلب می کردند
 و نیافتند من ایشان را ازو بریدم یکی از ایشان گفت
 طین من حیوانات که وی شبنوعت یعنی جن مستحوی
 اند بدستی که جای که فرامده بود و ما کرد بر کردوی
 بودیم و نمی خفتیم و ویرانگی داشتیم چون با ما داد
 بود در محفل وی جز آن که بروی بود نیافتیم زهری گفت
 پس از آن پیش عبدالملک مروان شدم وی مرا از بی

